



Figure 1 consists of 12 line drawings arranged in two rows of six. The top row shows the child's head and shoulders, while the bottom row shows the child's full body. The drawings are labeled with ages 2, 3, 4, 5, 6, and 7 in the top row, and 8, 9, 10, 11, 12, and 13 in the bottom row. The drawings show a progression from simple, abstract shapes to more detailed, human-like figures.

PE13434

CHL ~~OKED~~-2002

Univærſity

Alig

SUEHAKULLAH

فتح ملایم کنج خا ايمانی بکلیت رسید بانی معنی شمشیر فتوحات مسلمانان در بلاد روم و روم و انوار آن ملک  
 چرخ شکست و دست اقرت نصاری که در کام خدایان سحر خاتم نبیا تو حید و تحمید جناب احدیت  
 سده لا شریک له و تبرکاته لغت حضرت رسول لتقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 سلم و منقبت حضرت خلفای راشدین و صحابه طیبین و غزوات مسلمانان و انوار الملک محمد حیدر

<p>خداوندی که والد و بی‌کد          خداوندگار و خداوند مور          خداوند اوار کون مکان          حق بی‌هم خداوند است          زده‌اش تراوید و برین است          همه آغوش ذات صفاتش          زیر جاکو نشینید گزین          که بر نیات بدو است رب</p>	<p>خداوند خلاق ملک ملک          خداوند کرمی تلخ و شیرین          خداوند موجود و حب وجود          خداوند گیتی پیکار          قدیم و علیم و سمیع و بصیر          علی‌کمی علمش بذرات خلق          بصیری که شب بدو قهر          اگر می‌کند ز دجای عطشا</p>	<p>خداوندی که          خداوندگار و خداوند مور          خداوند اوار کون مکان          حق بی‌هم خداوند است          زده‌اش تراوید و برین است          همه آغوش ذات صفاتش          زیر جاکو نشینید گزین          که بر نیات بدو است رب</p>
--	--	---

حیمی که یک شعله روشن  
 خیری که در آسگار و نهان  
 حلی نند باغ از گل بهفت رنگ  
 بالوغ و پندور  
 درون راحم قطره مایه حیرت  
 از قطره  
 سهر عهد بر جای در هرگز  
 دگر ز اینیا هم بهان بخت  
 دگر موسی این سحران بود  
 چگونه از ان بختین نادر  
 محمد ز کوفین خمار رب  
 محمد تیر بهفت گرد و کسیر  
 محمد ستانده لکیم  
 سرگوان جهان پست او  
 عرکار از آتش فخر  
 قلم از نوه انگشت او  
 بشی خوشتر از روز و روز  
 بهر عیش از سعادت  
 شرف و قن گم شده از جهان

حجیم و گیتی کسب خشن  
 بود و وقت حال هر جهان  
 و لیس نه لعل و صلیب  
 نالین گریه گریه نالین  
 هم از حسن ایشان که نالین  
 اولو الغرم شان خواندند  
 بهان خصم فرعونان  
 زامی خبیثه او ندگار  
 و جوش با بجا د عالم  
 محمد مد قاب و شین  
 مجاک افکنان کسری هم  
 ز جوت بر ستاد او  
 عجم از سمشین لاجا  
 خط سحر توریت و شت او  
 فلک تازی برین سیر جلال  
 جولانی فرس سخن بد که مخرج السلطان  
 و لیسیم و بجا با حدیث اتمام و ان

لطیفی که از روی لطف عجم  
 مریض کن لاج و مریض  
 نشانده و بجزند و آنگاه  
 نگارنده صوت ممکنات  
 لطیفی که مستش بحال عباد  
 سزاوار دیدش بی سیری  
 نخستین فن ح و دیگر طیل  
 دگر عیسی یمن دین پناه  
 محمد که بخیرش ملک مال  
 محمد گرامی و سحر جود  
 محمد رسول ویشی نسب  
 سخن ساز بکلیل گردنشان  
 ز بی کسری شمشیر  
 تعلی اسد می بنی  
 نیتوریت تنها که انجیل  
 فلک تازی برین سیر جلال  
 جولانی فرس سخن بد که مخرج السلطان  
 و لیسیم و بجا با حدیث اتمام و ان

رماند دل یکدراز  
 مقررش نگارنده و روز  
 رساننده رزق هر محبت  
 پی شمع شایع از کجانی  
 فرستادش از بر خیری  
 که فرو و از جفتش شد و لیل  
 که گوشت کیش بیوان تیار  
 سرالداران شدن با نال  
 محمد سبی شرباب و جود  
 محمد متی مدینه لب  
 رابنده و هم شایسته  
 که بنوشت بر قصر خراج  
 که از جامه قرانی لایسته  
 و حکم لبخونی آمد و سلم  
 سر و قریع نصیب  
 خواست از اند طبع و هر  
 ز نام حوادث جهان نشان

گروہ ہشتا گروہ سیر

از خود شمس خسته و تهریم  
از اطلال میماند و از علویان و کاشی  
از نور که از سیم پیوست به طور

که این ماکران از همه نوایک  
سکه ز خلوت برین نندگام

و دان حجره را انوار پاتاسر  
بدخترش مستی خواب ناز

بابرق برزقنی ماہ بمعنان  
مرکبی صنم بران نامور شد

پیشانی و سر و دست و پا  
پیشانی و سر و دست و پا  
پیشانی و سر و دست و پا

سید فیاضی طالب ادب  
 رئیس و شخص خدمتگار  
 بطاق  
 خوش از خاندان حضرت

قَالَ اَنَا اَحْمَدُ بْنُ اِبْنِ حَسْبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و علی آلہ صحابہ الطیبین الطاهیرین حبیبین  
و صلوات الله علیهم اجمعین

منور شده از شکافتن سماک  
زین <sup>طالع</sup> مای <sup>اسکان</sup>  
شدن خانه <sup>کجائی</sup> مقام  
فرع <sup>کستائی</sup> طاعات <sup>شب</sup>

من سمع وفانوش بستر  
زودار ناسوتیان زمین بند  
بصدق دیدار جو شش طراز  
در جهان اجسام کردنیام  
این ز صفت بیدن را چون  
نشان دادند خط

رسول سوی بیارورس  
منزه و صفت چنین چنان  
مخاطب روح الامین از دل  
زمین و فلک گرد و ناله و دوا

جیاس ملو وید بهاسا  
جلو وارین اجماع

ترامندہ برشت رانغت  
سر امسی آن برنت اوچی خلد

بر غرار  
سکاف

در آمد در آن گستاخ وار  
زده بوسه برپا آن سر فراز  
سلامی سازنش صد شربت  
سلام تقاضا فی روبرو

عاش با خود سخن می کرد  
 که از این می شود  
 لیرانه بر شد بهشت براق  
 رخ غم می شودش خیر

وقف نوزدين پيسچ جا  
وران مسجد سجن کا در

توفیق بر محمد طہس دلیر

لو اکب مشعل فوران  
سیرش به دوشین شمع

شفع اعباد ان حبیب اللہ  
بدفع نقب گشت راحت طلب

تاجی لایحه  
چراغ افغانی  
عزیزی شدت و روز و جو

چہ و حوالا میں حضرت جبر  
مذیدہ خیال و گمان گدا  
نہایت غفلت

میرین بریں ز زینہا می  
سخت و قوی

محب آفرینش از خواب  
ای بیدار کردش

برآمد ز حجره چو مغزی ز تو  
روان مین میشین لبان

نمازی شمس پادشاه و  
ای نواز گزیده

چنان نهادی بپای من  
براق وی آن شب  
این پیش بسکه افروخته  
چو گشت از سر راه منستی  
یک تن جوان بجای گدا  
وزان بار که هم در تن اند  
از آن پس ویداری کینست  
ز بس که جو شید با هم  
ازین پیش گفتن از سخن  
حجازی نه می بینی  
به شیر بخند و فصل درش  
تیکل از جمل ذلت کشید  
ز بهی حسرت کرد و گاه  
روح جهان شفق غمگسار  
در و دروخت سلام و  
ز بهار او که بی گفت

سوفیل در پیش تنیدی  
سهره چو تن از فرخست  
بلالی ببالیدگی گشت بد  
شعر حیرل از رفاقت جدا  
علم بود در لاسکان بر فروشت  
دنی و دینی وادی نماند  
خداوند وی چه گفت شنید  
زد و شمع یک نور شد جلوه گر  
اوب ناگزیرست و من بند  
سوار براق است گرد و خاتم  
همی ساخته از بست و بگوش  
بیل بندگان سرتن برید  
دلی فارغ از هول و روبرو  
وصول شبیه کلام نظم  
به منقبت حضرت خلفای برایشان  
وصحابه که ام رضوان  
الی یوم یقیم قال رسول الله

بیت محمد بن زری بخت  
از بخت و غلش و زان تر کنار  
ز بار نبوت پشت براق  
از انجاسوری سموات کرد  
در آن همه هم بخت بجام  
بقبر بکه او بام را نیست راه  
غرضش کی و خدای بنود  
از آن نور و فروخت خرم  
هنرم ز او آن بت شکن  
در آن صحن کمال فتح ام القری  
باب متبعی بی هم و باک  
سرلات و غری و صبر  
زوی القرب بپیش  
وصول شبیه کلام نظم  
به منقبت حضرت خلفای برایشان  
وصحابه که ام رضوان  
الی یوم یقیم قال رسول الله

ملایک شایه افلاک  
مه نوبه شبیه شد سر فراز  
چنان که بی نده شد از ان  
قد افروخت بر فرمان  
شدش قاتل بین ادنی مقام  
احد بود و احد را  
احد از احد مدد جدانی  
بنامش عیان علیست جهان  
ز باغ جهان ریشه کفر کن  
بر فروخت بر هم که  
ز کوشش حسن فتن  
شکست و پند و ناس  
شفاعت گریست هر گاه  
بخت کشید به ناس  
ز ماتن نهران  
روان با و موصوفین  
آل و بر از راج

از آن بیست و نه  
 سید را چون در شود بر سر  
 بنحسب خیل آن محسن  
 در آن ایام نظر عسل  
 سید قدوسی استمان جیا  
 چهارم علی مصدق روزگار  
 و اگر آن طفل شهادت کند  
 و اگر غیر هم گرامی و خوش  
 چو سید سیدان موافق و یار  
 غرض هر کسی آن گروه استین  
 اکنون سیدان سلیمان سخن  
 سیدان عجمی عجمی می زند  
 اگر کسی تشنه شستل  
 بر تو از دانی که گشته تنگ  
 چنانی خوشتر از جویب  
 زین عجمی عجمی برای  
 ز تو نیست مباح

علیه وآله وسلم اصحبتنا کما لنجوم  
 باقیم امت قدیم است برقم  
 ازین شجین سول زمین  
 سخن کنم و شام و نیم  
 لرامی در بحر جو و دسنا  
 و منی بنی شیر پرورگار  
 دو سبط پیر حسین و حسن  
 علی حمزه عباس آن دیگرش  
 زیر و دیگر طلحه نامدار  
 بهاجر بود یاز انصار دین  
 سبب تالیف این کتاب مستطاب و موجب  
 آن از عربی لسان بفارسی زبان و نظم این سخن  
 صدق انتخاب فصاحت کتاب که فصل در  
 عبارت عربی از تالیف ابی عبد الله محمد بن عمر  
 الواقدی محدث است رحمه الله علیه و محض بلایم  
 غیبی نمیشدن و بالقیای سر و شلاری  
 نویاستن این بن بنچوان رحمتا شفیعی  
 سیدان سلیمان سخن

بارشاد و جمع کم کرد راه  
 فروزن سخن می گدایت نیست  
 سیدان سیدان سیدان  
 عمر این خطاب والا جیا  
 نگارن و حسی ریت بود  
 بکار می غیر فرار شین  
 جگر گوشگان علی سول  
 بدست بخت ز خیر است  
 و اگر هر که زایشان بود عمر و زید  
 خدایش بظفران بشارت بود  
 تیرین رزق شمعان سخن  
 قدم بر اصول دمی می زند  
 شانی سخن را کشاده لغل  
 لند برق سخن شعله شنگ  
 خشین رخ اقله کرده بکوش  
 بطاق پیرش در آفتن  
 ز دل سکت سوسن مرده  
 سیدان سلیمان سخن



بجبریح زرو و سحری پرو

نخواندند در عین یاکند

رحمہ اللہ

الحمد لله الذي انزلنا هذا الكتاب و جعله نورا في قلوبنا و هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لاهله

روادید بس تعظم زه	شبان عجم ای شکوه	ز عهد گویهرت باز در عهد	روان کهن قصه گرد کرد
شمشیر بخاک ناز می آید	همه ملک حبشید و او دیار	نیکو پیش بخت خاک دیدم	شده زانقش فریدن ستا
علاوه بر آن را نیز عجم	ز دست شهن جوشی ام	عرب سبب دین در کار	بایران در اظهار آن کار
سازانی و جل و ظلم درستم	بعد عیش و شادان خشم	ز یک لفظ نازی تحقیر	پسندیده انواع تعدیر
ز انعام گنجی بس	ندسته قومی تر از عرب	بخت که دهر ز غار جی شم	زده بر لبین ج صد عودم
مرا که از دل خالق این جهان	نقوش ختم پیغمبران	ز حقوقی پادشاه عرب	شاهم عجم خاک راه عرب
بنام عرب مخلص و مستر	نذارم خبر بدح شان کار	با طهارت پیچ بر معجزات	بشامی خوش نوشم برات
بقریب بهتدیر موی زرم	بدلح نازی یلان کرده	بجست شود و دعویم تا تمام	نه اندیشه کردم طول کلام
ز داد و خرده خویش یار	که خست بستم درین داور	نیامد خوشم کان کشته قضا	چنین اخترین بگشاید
ز معرب عرب چو ندان	چنان بی ادب را زدم بر دهن	گشود ای گروه مسلمان شعا	رسول عرب بجان دوست
ز میان معجزات رسول	بسعی مجاهد عزات رسول	زمانی محفل نشسته خموش	بسیح حلالم سبازید
ز من مدح صحابین نشوید	برین عقادوم بجان گردید	که بر کوری چشم اعدای	علی الرعیم کفار و نین
که شوم می پر از ایمان	پیانشراح مسلمان	نمودید تا میاید الهام عیب	کلیمان و سستی بدارم عیب
چو موسی بدستم عصای	برارد با بطلال بر سر خودم	ز اطلالان هر جاد و زاد	زخم در جهان فال نمون
با جبار اعجاز دین رسول	نگرد و دل نخته نخم ملول	چو عیسی علی الرعیم قوم یهود	ترسید از اعراض خود
کهن مدح بطرز زمی سخن	بنویس از من زنده در سخن	شاهم تبویج مطلب سبب	کلید در شام تیغ عرب
پیش عرب خون بدین کل	در افتد خرد و بار بر قل گل	ز عدعوب تا بدر بندر دوم	شود مستح سام از مجاهد دوم



ز ضرب گران گداز می گرد  
عزت گو تازیان غازیان  
خوان زبان بل مجاهد عزت  
ز بقدری خشم پیچیدان  
ز شامی رومی و ترک و عجم  
خوشامحی کرنگو حسن  
بمستی شسته گشت  
سکرم سادات سستی همه  
به صافی طلیت بی کین ضمیر  
همه صامت مصطفی  
ز غیرت بناموس دین مبین  
بدر و عد آن شوک خشن  
ز ضرب کی ساج کوهان  
درون خرم بادی بیدریغ  
ز بعدنی با خلافت جناب  
بار من یار سیریت  
زیر عرب تا در قاف و کاف

ماند در کلیل نرقل شکو  
در ملک عجم غلبه  
رسالتا بصلی غم اقوم عالم اند و خصوصاً  
در مناقب جمهور احسان که کثرت  
اوراک صحبت سید المرسلین با انواع  
فضایل مخصوص و جمست از اصناف  
بنی آدم اند رضی الله عندهم  
تولائی دین حب و فاق  
بیم گرم جوشان چون کبیر  
همه جان فدایان راه خدا  
دوستی و یار تیغ بر کافین  
سجای دشمن نه که کفر دشمن  
جلو نازن لای پیچیدان  
رو دین خوریز کافر تیغ  
زده دست سست پیچیدان  
بقبل کلم محو و دد حیف  
زده آید بر آتش فارس

نماند با تو سبیل  
یا علی حجازی مدنی یلان  
مژگی نفوس مقدس و ات  
بکف و من فخر و فیض شان  
ز بندی و شمی گریه  
بنی اسحاق کرم گشت  
برضوان جان شسته  
بهرانی کین نفیض طافان  
براز کینه دل مان سستینه  
بکاف کشی تیغ دین رفیان  
ز آتش شیطان شده بر خور  
سجای دشمن دشمنان بول  
ز تیار تیغ تیغ دو چشم  
شسته بر سینه شان  
بر تیغ تیغ قهر و غضب  
زده فال تیغ ابرو نام  
زده تیغ و سحر و جادو

پس ازین برین کران کران بسیوی نغمه‌ی شام و دم بخت بیاورین شیرین لبی بخت بیاورین تاجین لبی عارم خنک اطاکیه که از جنس میوه خرم آرزو بهر زم به باس ناموسین ز لاس قتلان کن سرخ بلگو زنگه محشر دارگیر چنگی که از غار و در سپهر بقیعتی بستی بهشتان پیش بدیاد و قتل عامی چنین حربی که زین پیش در نام گو خود بهمان تاج و تاجان مضامین چیست بود و نیست شیر و جگر و دانت تازنیان	با عدای تلخ شان کینه ز کبر زکری نماند نشان ای کینه شده پراگند صد جابرین هجوم بفتح و نصرت شد گلشن لبی بر حلق است افروختن ز دین کوس تخریب قیاسیه مردن می شست بر موی و سستن خون لعل ازین بالا کبر و الوه زین سرخ بگو فتنه صور و شور و غوغا که گاهی بکین کرد و گاه مقابل گشته هم پریش ندیدست خیم سپهرین رقم گشته از سطلی خام سخت محمد صواب آلال بلوح خیال شود نشاند مفضل نظم لوم این دستان	لبی بر حلقان خیم هست رو بوده ز این روشت رنگ با دین نصیری دیگر و مشق لبی خیمه باز و گاهی حاشا و و بدن لبی فاتح اندیشا لبی خیمه باز و گاهی حاشا سیر موی افروختن و موی و رنگ دران دشت پنهان و سیکان لغو دشت بر موی حشری و احل فتنه از عه و در فرار پس پس ازان نمی هیچ شک بعهد چنان کثرت از دحام مردم بلا خوشن یا که حرب بجنب چنین زم محشر موان بجنب چنین و ستمنا شکوف کران یا و رها غیبی و ز شمشیر نه در دیده سر و رجا	عجب برام طبع است ز ده شیشه کین و کینک بر روی نظر کرده چشم عشق لبی رفته بر عینک ز خواه زور فصل بیت المقدس کاشا چو لعل طپان ز بجاک و شون بعد جهاد کوشیدن نام و رنگ مظفر شدن بر خدای شمعان لغو فوجها صد جهان کینه امان خواسته مرا کاران بر روی من و ز بر فلک لغو دین محبت و دین مقام قیامت و یاع صه طعن و ضرب بود لعل افعال بی خنده و لما بی کما بغنی حرف و حرف نه مغرور بر قوت و چو ل خود بعضی لعل و لعل و لعل غیب
--	---	---	--

ازین مین شاید غمگین طبع  
مغیر مع نسب که گفتن پرت  
لبن موی خرمی خرمی  
ویش گریه جان گریه جان  
دل مین بفران کشتن  
با کارش از کعبه کم کرده راه  
زیانده و زدنش بد عظیم  
ترا دین ز وشت میغان  
نویسنده دستان میغان  
پرستنده اختر کادیان  
دم لاف او در فن عری  
سخن مختصر شاکا و نهفت  
بیر مو که ازین جنگ خجسته  
اطیلس دیات او رحمان  
نوشتی تیاج و خفت و نکین  
گهی پوران خاندن به شک نام  
لوی شاه جبهت بر لب مشرق

در نگویش فردوسی طوسی که دیت سی سال  
عمر گرانمایه در ستایش محوسش مرد  
ز وشت پلید صفت شهنایه گوشت  
مرد و مذکور در استخوانهای که در آن  
نظم آن نشان و پهلوانان عجم  
تراشید و از لشکره قله گاه  
مغیر بغیر ستاو ز ند  
برایم بغیر اندر جهان  
بزرگی ده خاندانان  
تسانده رسم او کین  
بشهنایه از پهلوی دیری  
بشهنایه اش مع کفایت  
مجدد صدای خود شگفت  
سرندی از بهستان دستان  
خوش شایس بروی من  
رساندی تاج و تختش بکام  
مستم و می کلین فرق  
ز وشتی احکام و شش  
بوصوری فردک و ز وشت  
سبب روز ازنده برت عجم  
لباس و برستم قوی پشت  
ساینگر گو گو و ز و طوس  
لبن عریش استاندار کار  
نظم جهان تار بوی گنج  
و گریه چمن چمن بخودی  
لبنی بر شامی تخت و بگاه  
لبنی پوران با سنا خدیو  
لبنی عریش دیور اگینه بند  
لبنی کربش خاندن بر طعن نو

مغیر سخن آتش از بوی طوسی  
به بیت هر موی آتش  
مغیر خرمی خرمی  
ز گریان به گریه  
را سلام بکانه با کفر خوش  
پرستنده به پیر خون پیر  
درفن دم نای عفا و ش  
بزرگ کفشش و ز رینه تاج  
بیان و بر شمشیر شاد  
بهر دروازه بوق و گوی  
بفردوسی طوسی شش تبار  
به بیوه کی بر روی سال رنج  
و گوشتش بر یک موی  
گیو مروت ماهی لقب داده  
سناکت بلا کس نوئی و  
سناکت به طهرت و نوئی  
مغیر به پیر و گریه

مغیر به پیر و گریه

فریدن بستانم و محرم	گر از قتل شما که تازی نیم	زبان نوحه گریه نشی هم	دیدی که از بنو آسی شرم
باقیم دوران بران خشم کمن	لبی دی اوج ایران من	برشیه خوانی هزار آه سدر	گشتی که از قتل ابرج بدر
صید دل عاقبتی تو را	بادید گیاهی و هم و خیال	دواندی تخب ایران دیا	لبی حسن تو را چون کج
غشش بکسار الزرداد	ز زال با و دل کعبه	لبی تاج بخش و کی منکر	لبی شمش خوانده که تهن
بتخیرش آورد بازنداد	لبی گدازند است خن	بشش مکربند افسیاب	لبی واد و شنگ خشم و تاب
به چکار آگوان دینید	لبی کرد کارشش بر کید	بچون آب و خنجر اشقام	ز دیوان باز داری کلام
پیاده غلطاند و کارزار	لبی از ننگش کشانی سوار	در آویخت باز در شیره شیر	لبی شش رستم به بیت دلیر
بکوه بهادین فرو گرفت	لبی از ستم و کیو و کور و طوس	در آورد و از نیل و برزین	لبی و کشش سر شاهین
بیشون خروشی کساده زان	لبی پیش تابوت گو و زین	ببره شلخ تازیانه تلاس	لبی جسم بکرم اگفت لاس
ز پیران و سپهر برادر کرد	ز گو و زان که در گریز و	بر چکار بهمان مطف لرا	لبی کرد آن سرن گیور
ز گریه و می طلم بود اکثر	لبی بستیاوش از کشتن	ز دودیده شش کاش و دود	گر از تیغ نین لعل بود
تختش شاه ایراج دید	لبی گفتی از پر و لیهای گیو	زده بر سر ترکه افراسیاب	لبی تیغ کجتر از گین باب
ز دمی برشش از کشتن کرد	لبی نیم بریش کردی زره	بجنگ انداخت پیران بند	لبی در فکندی گیو کند
سلامت جهانمش بهر کرد	بعوید بر وشت از تیغ و تر	بروین شنی کرده اش نادر	لبی پورک شاسپ هندی
بروین و شش کرد فیروز مند	رسانده خواهرانش زبند	رسایده فرود تخته و گاه	بر خوشی او خلافت پناه
بزال ز شش فرو گرفت کوا	لبی بهراموس کیش محوس	با ویزه جنگان جاسان	لبی در ایوش کینه کشان
بخون رستم و خن لست	خنشین اسفندیاری خد	دواندش سومی و شش گاه	چکار رستم بهشت سپاه

دل را در دست بست جلال  
که از دست یمن بر کین پدر  
بیک شای بافته صد دروغ  
زند که آن جنگها یک قلم  
گروه عجم را ز فرزانگی  
شمری ز شیران بوم بر  
گر نیکو در مدح آن قوم من  
نیامد خوشتر کاویان  
ز پادشاهان عجم  
بقصر مدائن مدعی غارت  
ز آن تاج مانده بر سیم جا  
بدل دره گردین و آشته  
ز دل چنان سلطنت را  
بر آن دست بر خورشید  
حیا و ورش از طبع منفصل  
طبع عجم از زبان عجم  
ز شیر شتر خوردن و سبک

تعلیم عجم و تکیان نال  
بلا رخت بر و نه نال زار  
رضد لافش بیک کشت  
مذیم ندیم بودی بسته  
سایین کردی بدو انگه  
سگ کوه تازیان ز  
باغراق شد طبع را بر تهن  
بان تیره سختی شود معان  
برندش غارت عجمی شام  
نوسند از چیره سی بر  
آن بوق و کوشش توغ و لول  
باین گری پای نگداشته  
بجستی شمرده ظهور عجم  
بی تیغ زبان نهفت ام آرز  
ادب مرد و بال دیوان دل  
فرد و سوسه و شاه نامه خود میگوش  
عرب بجای رسیدا کار

ز سیم یک تیر گر نه بر و  
بذکرین جنگها نامه اش  
خروشی اگر زین قیامت  
بنظم چنان نویسم نامه  
بداحی عازیان عجم  
همان ابدل او پیش بنود  
ز عالم شمع فوج عرب  
چنان سرگون گردان عجم  
چنان دولت عالم ششم  
برون این از انگه شاه را  
گند نوحه بر کسری مطراق  
نه باک از خدایش شرم زایل  
ز اقبال اسلامیان غم خور  
بغازی ایران عداوت پز  
ستاینده فارسی کبریا  
فرد و سوسه و شاه نامه خود میگوش  
عرب بجای رسیدا کار

خوشم کور می بدو  
سر شمشیر از خانه اش  
بگوش دل جان بیکو  
نکردی غم پشت فکر تو  
شب و روز نوی بهانه طلب  
حجیان سیم از و پیش نمود  
دل بر چند از فریب  
همان کفش زمین ز رسته تاج  
بیکدم گفتند چنان پرو  
بغارت برند و سرگاه  
رواق چنان طاق محض  
ز غاف و زول خطوت کوفت  
یاد باز زروشتیان سول  
ز تحقیرشان خوانده تازی  
نکوهنده تازی و تازیان  
نکردی بشهنامه خود قم  
نقو نادر بر چرخ گردان

محمود از آن کجای

بجائی و کجای ازین استان مخاطب زنده عرب سخن این بیت هم از شاهان معاذ الله و عفو و عین	هر جو عرب بر کشاده بان سایه ناه خورشید چو بخت مست بر کند لشکر مغرولش نویسن	ز حد گیش برین مانن پا بجن بزرگان دین بی ادب همه یاد بود کرد و نمیکند مهر نیاز کف نقدین رفعت	ز دست و چشم شرم حیا بگفت چنین فصل بکشاده است لقمه شوب بعقبی مال آتش آنچه گفت
ای صیقل الزم که در قاضیه خیال نگاه دو سر و در او صف کوفه پیش کوشش قشعی جنگ ببرد	در این صعب جنگی قیامت بجنسی بیچاند با هم گ تن رستم از سعد خفته گرد این بیت از شاهان	تا یسخر دانی ز می او هم رستم و سعد و قاص همی آنین چیره دستی بشمیر سعادت پیر	اشوب حریف هم بخت جنگ آزما همی این را غالب کار بریده سستیم بی شک بشهادت این بیت از شاهان
ز کس که کس کیوی سعد بقتل چنان کبرتش رست و چشمش از شک غم شد جو چکما خوش سیمتی او	چو دید رستم بخون تیره شدش شانه ریش لیسوست باین مذمت ملت و عقا لنکن کوشش لکن بقوم کرد	چو دید رستم بخون تیره شدش شانه ریش لیسوست باین مذمت ملت و عقا لنکن کوشش لکن بقوم کرد	جهان جی ز می او چیره اشوب باین گمهی از طریق ساد زمن پاسخ هر چه گفتی شو
مسلمان نگردد مجوسی نه ز دین محمد کس گفتگو چنین جابل فن مورخ شدن بیک نسخه سی سال بران	تو اول سجود ثابت اسلام مجوسی که بر کفر خود توب ز قانع بشهومی شاعر همه غم صرف یک هرگاه	تو اول سجود ثابت اسلام مجوسی که بر کفر خود توب ز قانع بشهومی شاعر همه غم صرف یک هرگاه	دگرستی در افصنی نام کن چو لایستی شعی زند تا رنج هم لاف و شور ز اندیشه کردی زرد و شام



بند کوز قشست و ستاد  
ز سبیل جان کبر کان کهن  
مجوی شنه بادی پوسل  
بیک قطره شیر آب یابی  
بیک استی صد هزاران مرغ  
تواناوان بان قصه داده گوشت  
بهر قصه چند در بسته  
چنان ساده ز کان غافل علم  
بهر قصه باعام شاه و سپا  
بجز قبول چنان بادشا  
جو محمود شد اکبر در عقدا  
تفتیش حالت چو تفتیش  
ز فتوی قتل لیسیر  
آیا زان جشش محمود ناز  
که یزاند از تحکات بر و  
بماند می خود یاد کار جهان  
بهر نرم ازین جوی بیم با

شدی راوی از میر قاجار  
بهر گوشه بسته گبری وطن  
از اراده قصه های جویس  
در ناخته صد عقل و شعور  
در آمیخته محمود شیر و مرغ  
شمرده صدای غنایی سر و سر  
بالیف شهنشاه شتاب  
بباخواندگی جمله جابل ز علم  
جوایز بود نمی سال  
رستید شاه بنده ماه  
را محمدی دید نفسی نهاد  
را محمدی قمر خطی فتنه  
بیک محنت زهر و صد گوار  
پدر خوانده بودت ز روی  
ز غنیمت بی طوس شهنمون  
خوشی شهنشاه این دنیا  
ز دی نام محمود شهنشاه

بغیر مری چند نمودن کلام  
بغیر مری چند نمودن کلام  
ز خود طرح تاریخی ساخت  
ترا دیده به مجسم کیم کس خوش  
خود آغینه خوانده طوطی ترا  
بغفلت ز خوب و زشت خبر  
بیزم شهبان عرقی خوان  
شیرند بر گفتای تو گوش  
صله خواه شعر از جوان ناپیر  
از انوقت که سلطان  
تفصیل شعاران آن گاه  
ز نایبین بر لی بیدیم  
شیر غلذی از حکم کردن  
محبوبی خود شفاعت  
رشتن بجان چنان یاف  
آیانشه محمود کشت می  
درین هفت سال دور و دراز

کمر بسته بر موی تمام  
بختیخت سینه از قصه  
بیک صدق حدیث  
شمرده ترا به چرخ  
بیمش تو گرد و پسته  
همان نمود گم گشت  
شدی یار محمود و محمودیان  
فرودند از قصه تاریخی  
تو نگردد بخیر و بدی  
شدان سخوات شهنشاه  
بهر حایرند بفتا  
خو نیزیت تیر تر شد زغم  
خو نیزیت خشم شد  
بجانت پیر شد ز شهنشاه  
بی جو محمود و شهنشاه  
ز لگن ترسی ترس ز خدا  
کسی آگاهی از این



خدا یا که آفتاب و درین را دل آرزو سازش و نیامی بطوف دیار رسول الهی سلامی بسیاران خیر البشر بیک سجد و صدق در آن مقام تو را که کن عمر بهیو کا بطاهر دارم گر سباب در سلام بگویم از ساقین است حق جیش چو مرد دنیا فیوض بنی اسکار نهفت به تاملش گفت رخیر الورا مجنش سجدم نفیس ز حق مصحاب خیر الانام بحق عمر از زبان رسول پای عمر چنین ستل مرا به پیش خدا نافع صلیان در آن معیتی که خداوند گاه	محبوبیت بندگی کس را به بطهارت و تربیتش زهد ز هر گام به در انگش که یعنی ابو بکر و دیگر عمر مراد و کوشش بر آوز تمام در آن گوشه نشانی توان مستحبی هم تونی مشعان و مشقیت اصحاب کبار و بطین رضوان امیر القاسم تقصیاتی چنین فی القدر حدیثی است وارد بصدا خلیل ابو بکر می بود پس شمار چهل تن بایر شد تمام حدیثی است وارد و کرم است نبوت باو میرسد از خدا ز دوزخ بخت رسانده شده بر صومال شده شهره در گار	کشف داده از رخ صد بخشش ز گردن او سازش توان حج و آن مسجد اطهر صفا بجواب است لیسرین متصل و آن خالقه داده شگفت که مصحف نویسد بگاه چو از صدق دل گفته ام این و رعیش به پالی که فرمود غیر از خدای خلیل همان کس است او که در کار ز هم فاروق حق و باطل عمر که بر خلق او در پدایت گری بجز و بخش از همه بیشتر چو عثمان بود مالک آن دین بدست بنی حبه اصحاب او	را ندیده و ندیده نیست نکب جیش کن از خون جگر زیارت گر و ضعیف جگر زمین سازد مسجد اشک عطا کن زخوان کریم که در وقت قرانی آن خا الهی عطا کن تو مقصود نزد بعد بنی اول جانشین ز تصدیق معراج صدیق بصفت معیت شوه صد بنوین گرمی گفتم خلیل ز سلامش سلام شد گاه بهر وصف استتلاف کمال منی شد من خم پیغمبر بنی با ابو بکر و دیگر عمر چهارم علی خیر هر پنجم نمودند بهیت بختیک
---	--	--	--

<p>کارنی و نه از جان تن زده دست بر بست مگر هم علی بن حسین علم رسول گویی که سخن و مولای او سخت حسین حسن سیدین ببر میگه خود میر جلوس خست دانی تو قدر حسین ابن تخت شهبان میر مصطفی زنان تخت شهبان و بی تاج گرفتم که تخت شهبان از زنا تسری که کو بره خدا نیست چونش گشت آن خدی بی مهر خسرو ساری که جو جام مغز می آن زربا پکار خدم بر سر کنه بابی نیست بانو اعظم که دستم مرکت تسکاک کرده در اجدرست</p>	<p>بنو دست عثمان را ن بخت بفرمودن آن محشم سمی اله است و زواج بول علی دالی او سینه گفتگو باغ جهان هر دو جان محمد پیشین با بی شرا امان دین اندین ابن براردان ای کل است سرس از لعل و کهر زیور خرد را با پیش نیست حرف حق ز این نکته جزو ز آرامش بود می ماید رندست ز اندون نمیسند از دیده عتنا در آفاق لاف خدای رند ترسند از دوزخ ملتعب ز و سیم شان عقرب از و</p>	<p>دوان حیات می کنی شوب چون دست عثمان بفرمان بحق علی قول نه نیست خدا دست دارد علی دست چون اصطلاحات مودن کلام بدوان دین با بی رشت در کشنوی می مرد نیارت که این تاقی است بر زمین که در کیدم آن جمله بر باد چه شد ز شد آن زنجیر خاک مهری کلان نیاید کسی بکار زار ز بھر خود چون می سپر نمیسند از دیده عتنا در آفاق لاف خدای رند ترسند از دوزخ ملتعب ز و سیم شان عقرب از و</p>	<p>شکرش کند از شاکت جفا بود دست من دست عثمان که من شهر علم علم و است بلند جبهت از دیده علم علی ابی منم دشمن دشمن مر لقا رباعی ست از خطای مصرع تمام که شد سیر ماوس حسن یاسین که عشق زرت کرد و بدو بونج سراپاساید بھر نین جهان چنین قصه از یاد چه خاکی که در مذابی پاک بود سنگ و خاک از ره عباد برای نهادن سنگ و حجر شبان را بود پایت شام سوی خدا و خلق خدا ترسند از دوزخ ملتعب ز و سیم شان عقرب از و بود ز و حق گفتنی تمام</p>
--	--	---	---

زحمای نبات تابید و چهارم از سخت ترین گیاهان مجاز و خود هست و رعم کجاست تجاک شد خاک شد خاک شد از آن وقت تا انقضای آن کنون ای تلخ بزم هم ایستاد که نرخی صدای می رسد چون نرخی گوشت لغو نم کرد گر کنم که رستم جگر دار بود نه آخر کی بود زبان گبرگان از آن پس بعد از رفع شت در صحاب و بن اهل بیت یکی از ده اصحاب فرزند است سهر معرکه بمعبان رسول شخص کسی نذر اسلامان بجنگ آمد آن مصداق شربت ز دشمن حرمت شعار رسول	بدرین شش سنده بی گفتگو که شد با بقیایش فائز امان تجارت آن باج و بر کجاست تبارش بر پاک و ناپاک شد امامانین رست جاویدان الزام و یکدیگر لیل مسکت قصه قتل تفرخ از سپهر ایران فادیسینغ پیدایع بلالی خمر بر دم ملال نامی خبوستیغه سعدین ابی فاس که در زمان خلافت امیر المومنین عمر مقدمه عجم واقع شد و بیان آن صحابی و الان مقام رومی حدیث صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام مبشر بخت ز خیر الور است خدا کرده جان بجان رسول خدا کنش بکفاحیت او کن اگر بیان موسی نبش نبشت بکفار هم زرم دیار رسول	تجارت تار و آن گنج او نه آن تخت زراذنی باج زر تجارت آن خمری طوطان ببزرگ کان هاون مقام بهر روز از روز دیگر زیاد بصرف شایسته تغییر بلا در ایران بلاد و حجاب فادیسینغ پیدایع بلالی خمر بر دم ملال نامی خبوستیغه سعدین ابی فاس که در زمان خلافت امیر المومنین عمر مقدمه عجم واقع شد و بیان آن صحابی و الان مقام رومی حدیث صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام فدایت و است و است بدر و حسن و توکل و حب نام ز منی خیر بکلی ایسان و ایسان ز من سعد بودن سعادت بر اطران پنجه بر نادر ایل شکان می شایان ای حجت بازو ۱۲	بر دوایر می آن همه پنج او نه در با خرام و نه نخوت مهر چون آن بختی آن جان طوطان قیاس نگر تار و هم ایقام بود خطبه پس و نون و او ز من بشنویان نقل حجت بهر حرف صدای می رسد ز من قصه قتل تفرخ در ایران سپهر و امان که فتوای من است بر تفرخ که گوید و حرفت شریک که بر جانی پادشاهی جهان ایام انسی حضرت است بسیار قومی من حق است که پیش منی زو کف و تفرخ چو پروانه بر گرد من می نازد سنا و دل نازک نازک
--	--	--	--

زیر ترش عذر دگر چه فلا دگر	پیام مل خواند و گوشتی	ز قوس خدنگی که زویریم	زره آمد گوشتی از رسول کریم
نماندش چو در خفته تیر و خدنگ	بمان قبضه بی تیر از تن	هم از فی بن چوب آن گنگ	رسایده تیرش رسالت پنا
گهی گشتش شای سحر و کنگ	خدا فی تو با آت و آتم	گیر این خدنگ کافد سنگ	که بادت خدا نام هر حرب جنگ
خدنگ تو بر گاه فران خطا	اجابت دت باد واد واد	گاه و بیکاه حاجت طلب	و عاستجات بدر گاه رب
با عجز پیغمبر حق پستی	عطا کرد حق تیر و پیکان بو	له از تیر و ارشت آن نجلان	سیم و خنی صدر و دست پلان
چو در قادیان دو فوج	بسرگرد و خورجن براند باوج	بماند از آن جنگ پیرام ونگ	ایمیر بر سعد فیروز جنگ
می طبع قدر ال حکم خدا	برنج و مال کد بستلا	ز پاتاسر از قوسه از ار وشت	ولی صابر و سم فلک وشت
بنو خدنگ از جای خدنگ کال	بقیام و قعود و خدنگ کمال	درون برون همان رزنگ	تاشانی جنگ بر و سپاه
بپاشی که کشت کشت	بجست از اندازیم کمار	سلاخ پیش و بر آخسته	نبر گشتوشن تن مان و
بفروری غایبان غزا	مضوع آشا بود پیش خدا	دعا نیک بر حکم پیغمبرش	باز از آتجابت خدا یاد دین
همه اوج و خنی برن برز	بینه ولی مطمن وشت مر	بجست بر غزو و جدال	بلان رکعت داد و قیغ قبال
ببختی میلا خن کنگ و کنگ	بجو و می مستحید و کنگ	بپاشی چنان ال فیلان و	همه جان خدا کرد و جان و
بهر جای کس سلا و کنگ	بفرمانش هم نرم کفار بود	سه فز و شب فصل رتیز	عرب عجم نو جدر و تخیز
چهارم از قتل عام کنگ	عجمش گردید و اعاب کنگ	بر سده زان قتل عام وشت	رخ رستم جنگ جو کشت پشت
نبر و شمشیرش ز شرم سپاه	گریزیده زان عه و قتل گاه	رخ تابناکش ز وشت نفس	سربای بیزار از تاج کنگش
زین خن حجت بر جان پنا	سوی سال و بر وشت راه	اما خن از قاتل جیره روز	پیاده از بر گشتوانی ستود
بر خن رکنت از وشت	همان بشن و خست و خن	نمودش ساد و لب و دها	نظاره شرمای خست و دها

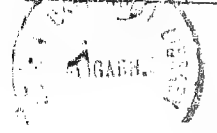


<p>شود شاید از خفا آستان ز دور و چهران شه گریه کار چو سرم قضا و سر سوسو رساید خود را با آن اشتران خروشان بگیری باک و دم سلاح و سبک بهر چو نوش بمازی سپیش شکفتو فکندم از خون بر و روان چو سبک آن گنج پیش از قیل</p>	<p>شد از سرم پهلوان بهاربان شد آن سرش زیر سرگر و بار همی تا خست و دیوانه در جوی برید و بارش سیر لسان زدش بر کمر تیغ خارادیم لمتع مرصع بعل و گهر خروشید سلیمان شمشیر تن بی سرش طبع بهمان بدینا فکند از قیل و کمان</p>	<p>بگنجاند در سرش خورش را دیر ی ز افواج غازی لقب ز برق یکتا و ز برق لب بگفتند صدق زرب بر سر دل فارغ از جنگ و تیره کرد بخشید گیاه حیات بر کیم که من گشتم این سرم کرد را آنگونه است از یاری و من بر آن گنج بی گنج نیست</p>	<p>ز خورشید و سایه است بلال ابن علقم نام و نسب شد از دور و چهران شه گریه کار شکسته کمر زرب بارش پیش سرش سر سبز کرد شده هاشم بی عجم خودم تن در دل رو جا بر من سرش سرخ و من ز خورشید و سایه است</p>
<p>چو سحر می برین جلال ز یک نکت نقش سخن تشریح همه بر حقیقت دل کلام حقایق نشان نشو بر یک چه صد خمر اگر بیا</p>	<p>ز سحر می که بر ساحر آرد و بار بیک لفظ صد می آید سخن حقیقت حقش بر بید می ز توحید عرفان پیش نشو بستان نیاز و زاید نمار</p>	<p>در برج و قنصل لومی نظامی حیث الوجه شعرو شاعری تفوق کلام فصاحت لفظش شکست گنج فطرت شایسته لایق بر این مضامین سخن عبارات ز بدعت بست گفتن نیا بسهول و مقول طبع نصیحت ز کفر و اسما و دور جوان زده شکست می نوش</p>	<p>باین نغمه آواز و سحر که شعر تو شعر است طبع بطلان شوخی استعارات بدین جنفش تشن گواه طلسمش سخن گنج علوم به زبم دل از شمع ایمانش به چو این اشارت که دیگر نمر</p>

بغشاش از عشق ناز نکر کند بر سر زرم خواه همین یک سخن و عهد کان در سینه قتل قاش نگر عرض هر چه او گفت کار تو ناله نیم جهان چه کی گشت چون زده بر سینه گفارتو بیطاعت بخواند هر غنیمت	بمشوقش از عشق عاشق نینا ز تن بر فلک کرد آوردگاه بیک پرده اش جلین خدای بشیرین خیر ترش نگر چنین سعادتی از غایت که ملک سخن پست تنگی گرفت به بی لطفی و لطف گفارتو ز شهادت قصه با کرد یاد و باخت فهم از مملکت و اند	بجملای بیای می این جنگ ز غوغای تقار و طبل جنگ بهر لیلیان ناظم بخت سج و گرفت پیکر که بی گفتگو بشعر تو داد و در خند با ز فهم سخن دور تر رنگان ز ترکیب بچند لفظ در بهر غافل از جا و جای سخن که ایران توران پندون بالفاظ خست و خست و گفت صیافت که سخنان و هر بطعن و قبیح گفتارتو	نشدن برسان جنگش سنگ بفازدن بر بیت دل خار و سنگ ز گفتار او شادم هیچ گنج مخوس سخن دست بر پشت و بمهر شاد ریشتمی زان رخا تقلید هم سر بر فغان ز اموجی دین و دینا و لقب داده ات او شاد و شکر یکی بر نیامزد و نشوران بلفظ شاد و شاد و شاد گفت نظر و تیر باز هر روز بندم شد این بیت ز اشعار تو از آن به که ناخوب خوانی
در میان طعن بر فرد و شک و حسرت گفت که خوشتر است چنین چشمت و بخت تو نیست تو که نمی چشمت من و چنین من بر خدای رسول اعظم	تو دانی و کادرت مرا کار نیست ز اعراض دنیا و استبداد تو آفریدی و من هستی تمام از روی ز آفرینی دل سوی آشکده	دلم گفتات را خریدار نیست تو و عویم نیست از جهان تو و کیش ز رویت و لعل جوی من از کعبه آبت بر آبی	

بدین محمد بن و روی من	بشوق محمد سیاه پوی من	تو باولی پر یغ و فزون	بنا بر طاعت باطن محمد بن
ز یک من بدی دیگر او تو	مجوی سلام اگر اه تو	در سلام شد از تو رخصت	که طوس است هم سایه پروا
تو هم همان نزدی زایران من	سوزان من بیک شمشین	طوس اندرت گویند عباد	من دمن شست تو را ن شست
درین دو کشور که ملک خدا	به من صد از کجا ناکجا	میان من تو و من و تو	بگیتی گذشت از شماره برو
در نیت و این همه فاسد	چه لازم مرا با تو جنگ و گد	مگر بهرین که خجست بود	نه سجد نم خند غیرت بود
غرض آنکه غیر از تو در دوزگا	مجوی ندیدم ترش شفا	لی میل کس بجنس منی است	بهرین دل جان فتنه بود
بر غم چمن سیل مرغ چمن	بلاغ وزغن مهر باغ وزغن	ز قرآن نباید این مدعا	پسند آمد این آتم مقدا
که طیب طیب فرایدش	گندناخت خجست اخلا	باسلام تو رخصت و گبری تو	کسم از شرم غم گفتگو
نه بازوی پرواز و فی شش	بکاری کارش ازین هر دو کا	و کلاف و دعوی ازان و این	و گریست بر منی آن من
نه کارت باسلام فی کاف	بجو و خیل و زهر و بر	نه سنی شععی و نه خجست	سرای نام ترا و این بود
زهر و منی قارع از مچدی	زوری برو جان از سجد	بهر و بخت پند خجست و جد	ز خجست فکدن دین خل
بهر ملت از مرتبه می و بد	خجست و اکنون بخت شد	ازین بیشتر سعدی بدل	حق تو که با خجست من
اگر چه نصرانیان نیست	در بیان حکایت مثالی	بهر و بخت دین خجست و جد	بشوی اگر تو و گبری چه با
و گر کجا جسم این ماجر	که تعلقش مناسب مراد ترا	بهر و بخت دین خجست و جد	بکین تو خصمانه بنم
همان نصرت من یار یار من	ز شتر حصو دم نمکدار من	میان من تو و برادر خزا	بود و او رحمت و اطل خدا
من با تو تعلقش سگال	خجست با صجاب از و اچ ال	همین اعتقاد من آن سخن	بشتر بود شافع حرم من
بهر خجست من و شغل لیل و نهار	شدم با طم من شامی دیار	پس زکرا این فتنه کفتم	و ندیدم به طم فتوح کفتم

<p>باین نام توانی و کم تو هستی  زوم و امن عمتی بر میان  بذکر احادیث خیر لشکر  مقتدر و یان را امیر عشق  زین اسما من تصدیق  ملاقی محض را هر معده که  وران نامه خود رقم بسته  حکم تقریب و آن روزگار  اگر کم است از و شوهر گاه  روایت بود از شش موقت  هزاران هزار تفسیر و تبار  شنیدم گرفته از آن سخن  زبان شایخ گل را در امیر گل  و روغن نه خبر استی و کلام  بشارت شایم با نام آید گوشت  اگر دین پناهی بجان بگوید  برآورده و هم به دست و دست</p>	<p>باین عجز مقدور و کم تو هستی  خدا را بخود خواسته است  در زبان تاریخ و اهل سیر  امام گروهی بخاری و کوفی  بذکر کور شیر هر یوم بر  غریب از مالی بھر و هر  بخش احوال پر خست  وزان عبادین قایم نگار  وزان طرفه تر آنکه این نامه ام  پس این نامه تا بان سخن  اگر بشمردی مدت روزگار  سخن هر چه زبان مردمانی  از آثار صحت ختم الرسول  چه نامه از آغاز تا ختم تمام  بهر حرف حقیق و غیبی و شتر  بهر بیت ممتی ازین مشهور  فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در هر سبب</p>	<p>نشود جودت نمیکند دوست  زیر و چهره و خوار حشم  عرب زاده چهره میح لیب  بوضوئی کذب و دشمنان  در اهل حرم و حرم و حرم  یا شو یکجا به روز و شب  خبر باز بسته کم و بیشتر  نیشامی فوجی بر آید و هم  دوسه واسطه میان است و بر  بود بجان نقل اصل کتاب  در آفات طولی و ناشی  بفادت بین از کجا تا کجا است  من عن حدیثی شد م ترجمان  مهر از کذب و زریب  بدر سوئی بر زده استین  بچین خورشید که در جهان  فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در هر سبب</p>	<p>باین عجز مقدور و کم تو هستی  خدا را بخود خواسته است  در زبان تاریخ و اهل سیر  امام گروهی بخاری و کوفی  بذکر کور شیر هر یوم بر  غریب از مالی بھر و هر  بخش احوال پر خست  وزان عبادین قایم نگار  وزان طرفه تر آنکه این نامه ام  پس این نامه تا بان سخن  اگر بشمردی مدت روزگار  سخن هر چه زبان مردمانی  از آثار صحت ختم الرسول  چه نامه از آغاز تا ختم تمام  بهر حرف حقیق و غیبی و شتر  بهر بیت ممتی ازین مشهور  فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در هر سبب</p>
---	---	---	---



به رسم آغاز کلام  
 سایه بنوشنده حق  
 که از تداوم حدیث و روایات  
 زین و نفع آفاق  
 به از این که در کتاب  
 اهل بیت شاه نایب شدن  
 که از قصه حمزه و محفل طراز  
 که از تاریخ بوسه و زانو  
 در این کتاب  
 که از نام موسسین است  
 که از ریشه عقل است  
 اگر عاقلی در میان گویش  
 هر نیکو باقل قول ثقات  
 به جماع آن جمیع من شده  
 برآمد بارش و خلق جهان  
 نخست از هر کار و عزم خویش  
 در این قلم آید و تمام

طفل طبعان افسانه بنوش از صنایع و دوزخ  
 افسانه که چراغ فم خود در آینه غم می نماید  
 ترغیب بالغ فرایان پیرانه بنوش از طلاع و سماع  
 قصص و حقایق که در کتاب کرام  
 در صحت و ایات مشابه حدیث و روایات  
 آغاز طلوع بح صاقل حلافت و فضل  
 بعد الانبیا به حق قاتل الکفره و الرذیل  
 حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه  
 بر این و فکندن چو مژگان  
 ز کفر و فحشاء طبع بر زبان  
 بر نمانی قصه اول و بی  
 شنو تا چه گویم ای تیر بنوش  
 روایات را روی است از روایت  
 ز انصار دین ما بجا بر کرد  
 ز بعد سالت خلافت مکان  
 ز بس ناموسین و زین و زین  
 شدش عزم جازم به بنوش

اگر آن بشوم فردا و تمام  
 فرود شوکی از طبع و طوق  
 چراغ خود می شود و میرسد  
 مشو سامع و نه فسانه با  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب  
 در این کتاب که در کتاب

تمام بنوش و طوق  
 در این کتاب که در کتاب

بپای خوک خواران و م	باز یک خوک شامی حرم	ایشان که اقام ملک حجاز	اگرینگز ان پیکار ساز
نزدان بجان لان	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	یکم جهان هم ترزوی
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	دوم تیغ شان نیز خوان
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	شبه تره شان آماج تر
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	شب تره کرد فلک اختران
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	بجان گیر کی فران بی
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	بفرخنده وزی سعاد و جا
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	خطابت شده پیشه در آن گرو
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	بجلب طلب شد از هر که بود
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	اندر دیدان دین اسلام کش
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	لقب داده آن است مصطفی
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	بنصر می بین و نگیری نمود
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	خطاب آشنا با شما میدان
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	پذیرفته است امر دین کمال
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	تحقیق و اندر رسول زمین
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	آیه جایی از هر کی از گنیز
چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	چو لکتر بپوشی بازوی شام	فرستد بفرستاد یار



هم آور ز شاه نصار شهر  
بقر خدا باز کاشش وند  
بتايد زمان اين مريم  
که در شرق و در غرب هر جا  
نمودند هر جا به من اتمم  
بر اتم کز کرم مجاهد گرده  
بهر قل شمشاد مشکوخت  
از و در

از اصحاب دين هر که بر ناو پير  
با نصيحتي را

نبوده بسندني غنچه دار

بشوق ششوی جنگها  
ز دين دشمنان وال انتقام  
نه در مرکز ي حاجي ماند بند  
سايح سرزند کاي کاگار  
سپه شامي حرمي بلاد  
تو با شوق و مالتج را ي تو

تغيث کند خون بر قل  
در آن بار که تخت جاش وند  
ملک و پسر اين صفت م  
بفتح و کفر داده و عده  
شود عاقبت دين من چيره  
بران در تسلط فرازد علم  
که نيم کل لشکر پر شکوه  
خرفش کنم که در غير و سخت

از امی اصحاب سالیت جنار پاسبان خلافت  
باب و در جواب سائل نامه پناه  
سمعنا و طعنا بر سر و ن شیخ و شاب

برافروخت بر چهره مار نگها  
خنجب بر تقي اندر نیام  
نه با دوی بر فرزند کبابی کند  
در گت عباد ادرین قصد  
و یا خود به پکار ذات اعلی  
تو خورشید و مسایه آسای تو

ز کرم شاه و مامو و ده ظهیر  
در آن روز که کرمی بود  
بیت خنودم ظفر و سبکاه  
سیرتیه تین این کباب  
سکرم مر اگر و چو در و کا  
ازین دست بر حکم ان بی نظیر  
تخت لوی کی نامدار  
انوار تادین غم کشنده

بناموس دین شمن کافین  
کمانی کجی نامزد و ون  
که مهر بر آن غم کتی ها  
بامر که ماموسی از مصطفی  
بهر سووی یا فرشی سپاه  
درنگ ازین حدیث سر

ز کرم شاه و مامو و ده ظهیر  
خلد برین و شمشاد  
بجل بر و خون بر قل سپاه  
بدنگو نام شد ز دل غدا  
ان اگر ان عرصه و کا  
مر اوسل نادر و طاعه  
فرستم به پیر شامی میاید  
بهر قل چگونه است ارمی

در آن مرم در آن سحر جاد  
خصول نوید و حالات  
که لشکفته شد چون گل تو بوی  
بهر شمشاد بر دای من  
خندگی از هر جبهه بر و ون  
دعای خلیفه بود که زبان  
بهر خندگی بر فراز آن لول  
سپاهی تو ایم و قوی نایاب  
سپه بر شان و کرم رستم

که باد و اسپاه تو نافرست نپناه	بیاوردی فشت طغور و ستگاه	جنود و تر الغل ستم فرس	ز فولاد و تخته و عد باد و بس
که یاران در پیش تو غدا و جانا	حلافت بیکانی و آن ایستاد	ز صدیق اکبر هم اندر جواب	دعا گشت در حق شان شجاعت
که لشکر بفرستد و کشت	بذات جبر جبره متعجب	فرخناک و سر و دل پر زنا	ز بنفشیدن رخسارین باط
که برافروزی تو کونین	و که برافروزان بطحا و طین	و که بر طوطی و سحر و جادو	ز قزو کتابی بفرستاد
که پیکار و خون و کرم	و که بر سر و سر و کرم	که با لبی بسالار بر بوم و در	همه یک جبار و ستمنا سر
که روان ماسه ز جبر و الله	رقم گشت لغت رسالت پناه	از آن پس چنین بود کاین	نوشته است بوکر سر تابا
که سحر و اقوام مسلم لقب	تو وطن گزینان ملک ب	بدان ازین است حق پرست	بروز جزا هر که ایستاد
که بر حکم آن سید کلمات	بدشمن بود و لا اطاعت برت	بر آنم کنون که مجاهد سپاه	فرایم کتم لشکری ز رخساره
که پیکار بر قتل شده و میان	لشتم تیغ و خنجر و شان و میان	بسلاخی و خاک و خواران و دم	گرم تیغ و دندان هر بری هجوم
که بلاد و شامیال و نیم	نار و بخور و گداز و بر تیغ	بر تیغ و تیغ و تیغ و تیغ	بر عالم افواج نصرت مرا
که سخن مملکت و دم و نام	و کتم تیغ و قبال بر چشام	تخریب آبا و ما و ای کفر	ز کتم و کشتن و کشتن و کفر
که علی الرغم و قتل و خون	ساجد کتم و وقف و قرآن	گنون از شما هر که از حیت و	سجاق دشمن و دشمن و دشمن
که جبر و کشتن و کشتن و کشتن	و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن	بغرم و نذر و نصار و حشر	باموس وین حشر و بند و کمر
که بر تیغ و آن قوم بدین و	لشکر و فرمان تیغ و خور و جهاد	ز لوث وجود و الید و یارم	گند پاک با آب و خون و حرام
که بر تیغ و سواد و ز شامی یا	گند و تیغ و کشتن و کشتن	پس آنکه تخریب و غارت و کشتن	ز قرآن و سب و آبی و زور و کشتن
که بر تیغ و کشتن و کشتن و کشتن	زهر جانی و کشتن و کشتن	نخستین و نسا و از آن و کشتن	این ابن مالک و کشتن و کشتن
که بر تیغ و کشتن و کشتن و کشتن	بر عالم و از بر پیکار و کشتن	بنا و گردان و ترسا و بلاد	ز تیغ و شان و جهان و کشتن

کشید زین پشت تازی  
ز انوار حسن جهان پیروم  
پس چند گاهی پس یزد  
پس دست بخل افت جفا  
قبال ~~خود~~ پیش  
پیام تو در گوش هر کس شد  
نه پیش ایل و ران مرز و بوم  
سپاهی نه بدگزین و سر قفل  
غرض آنکه یکسر بمانی بلاد  
برون تاخت خانه کوچ از وطن  
به تیرت و ضلالت از زمین  
مبارک صبحی در آن که شست  
زهر جانی دید بایان راه  
که اینک رحمت بمانی دیار  
هماندم شتابان خلافت جفا  
چو از شهر برفت شان پای  
به رجایی دین میگرد کار

جلو در گذر حج غازی  
ولایت کعبه چنین بند و غم  
سپانی که بدد فتنه رحمت تو  
بهر شخص سینه کاوی گلیا  
بزرگیم سو فرسنگ بل  
بجز انقیادش گزشت نشد  
که بنوبه تبعیت ایل و قوم  
بود چاره اندیش و روزگار  
علم بر کشیده بنامی جهاد  
سیایان نوید و نشان  
تتابع سلمان و تو در حجاب و خنجر از سیلانی بلاد به  
شرب سو و قبائل قبائل بشوق غزا و جهاد خانه  
لوح از وطن نازل اضلحه شدن و سخن این مفت  
هم بکلا بکلا حضرت خلافت و شرف و زرد و دستش پدید  
بزرگان شرب با و هم کار  
زگر و زکاب چو ایره بود  
همی دید از این بهامون

انصار دین جابر با مادر  
کاشن این که چه با آن کتب  
بجیل قسست خلافت سکو  
بهریت شخص با من بین  
بهر محفل و سخن و مرام  
نشد هیچ قومی که صفایان  
قشونی نه بدگزین طوع و  
جنود و یاران بشیر دین  
زیر جوان فارسین اجداد  
خلافت پناه ایزدین چنین  
تتابع سلمان و تو در حجاب و خنجر از سیلانی بلاد به  
شرب سو و قبائل قبائل بشوق غزا و جهاد خانه  
لوح از وطن نازل اضلحه شدن و سخن این مفت  
هم بکلا بکلا حضرت خلافت و شرف و زرد و دستش پدید  
بزرگان شرب با و هم کار  
زگر و زکاب چو ایره بود  
همی دید از این بهامون

ایمان ابن عبدالمکرم  
بسوی من صفت چاک  
نشد خدش پیشه در براده  
که شتم بهر حاضر آهمن  
بهر محفل و سخن و مرام  
نشد هیچ قومی که صفایان  
قشونی نه بدگزین طوع و  
جنود و یاران بشیر دین  
زیر جوان فارسین اجداد  
خلافت پناه ایزدین چنین  
تتابع سلمان و تو در حجاب و خنجر از سیلانی بلاد به  
شرب سو و قبائل قبائل بشوق غزا و جهاد خانه  
لوح از وطن نازل اضلحه شدن و سخن این مفت  
هم بکلا بکلا حضرت خلافت و شرف و زرد و دستش پدید  
بزرگان شرب با و هم کار  
زگر و زکاب چو ایره بود  
همی دید از این بهامون

نشان مایند و بر گرو	نی نیره ابنوه در بر گرو	ندشتی زین طلق نیل وین	نشدی زین طلق نیل وین
یلان خانه زین گرفته مکان	نجان نه روشن بر شمعان	بی نغمه داشت هر طرف آید	بی نغمه داشت هر طرف آید
وگر گودشان رفته نامه علم	فقال فبال این چنین	صد افعی بغاری برده سر	صد افعی بغاری برده سر
بر بجز دیوانه	زمین نقش سم صحرای	بجای نیک	بجای نیک
همی ناخت نیره برو فلک	سرواز بال جنون اینک	بجای نیک	بجای نیک
سر بر بزمای فولاد غرق	سوار و پیاده زیاتان بفرق	بدان خمیری مشرق فکیر	بدان خمیری مشرق فکیر
نضال سپاهم بدم ابر چون	بزه بر نهاده کمانها بدوش	نگه خود عادی می کردی سر	نگه خود عادی می کردی سر
نجیبان محبتی زانو در	بدن بال آن حسن تنک ادا	بیر بر فزاند و	بیر بر فزاند و
عادی یا هو و حی پرده	بیا بوی سر کوه کوه	زاد من بدان سوئی فلک	زاد من بدان سوئی فلک
چو آسمان زده حلقه بر ماه و مهر	بسات وین در غوش مهر	و طلعتی کرده در بر و حبا	و طلعتی کرده در بر و حبا
ز شامان خمیر نیا کار	نسب جیب و خوریا	و لیری بکف تیغش نکند	و لیری بکف تیغش نکند
ساره فشان فی جولان	بدن پوشش و خورشان	بهر آئین شمشیر و اکلایع	بهر آئین شمشیر و اکلایع
همین بود معای شیرین	مضامین شعرش در سر تاب	رجز خدایش مایه افتخار	رجز خدایش مایه افتخار
رفاقت نزد هند و برشت کوه	آرامش اندرون و طعن استوه	گوان یلان خمیری نیا	گوان یلان خمیری نیا
ازین پیشه خود بشام و بحر	نداریم خبر کوشش کرد و فر	کتاب از جگر کاه	کتاب از جگر کاه
بناموسن نیمه بکار خواه	بمن هر که بان بر ساسپاه	کوه است برین زوری	کوه است برین زوری
هم آور و یا نم طعن بخت	و شقی بیدان حرب	کندیم بازوی نه پشام	کندیم بازوی نه پشام

نشان مایند و بر گرو  
یلان خانه زین گرفته مکان  
وگر گودشان رفته نامه علم  
بر بجز دیوانه  
همی ناخت نیره برو فلک  
سر بر بزمای فولاد غرق  
نضال سپاهم بدم ابر چون  
نجیبان محبتی زانو در  
عادی یا هو و حی پرده  
چو آسمان زده حلقه بر ماه و مهر  
ز شامان خمیر نیا کار  
ساره فشان فی جولان  
همین بود معای شیرین  
رفاقت نزد هند و برشت کوه  
ازین پیشه خود بشام و بحر  
بناموسن نیمه بکار خواه  
هم آور و یا نم طعن بخت

ز ضرب گران گریز باد و نبرد	سفر صبر و مباد و ابر و	صلیبش و نیش و شمشیر	بد و دیده و شمشیرش
بجو بکر صدق چون قریب	بکب سوری نامدین	پیاده شد از زمین	شمشیرش سلامی بکب
خلافت کمان سران و محج	بجین و کزیم لغز و خست	ز مضمون شعرش بشم کن	نیاید خوشش بختش
سوار و کبک بر پهلوی و چو	علی و لی و شت حاصل	بجین و کزیم لغز و خست	بجین و کزیم لغز و خست
که فرمود آن جناب سارنگی	فلان و زبوی شاکرده	آه چون از زمین قوم خیر بنابر	سوار و کبک بر پهلوی و چو
زن مرشان خان کوچ از وطن	بیابان و دی گزیندن	هم آور و کفار و یار شما	فرایند و لوق بکارت
شمار و دران هم بر عادی	بشارت زیز و ان بختی	بجین و کزیم لغز و خست	بجین و کزیم لغز و خست
سخن کو آن قوم بانگ و نام	دران پین مون گزینم	رخیمه و دوران و شت و	برافزیند شما و گ
پس ساعی بر آن گره	برآمد و گره و دی و شت	زند حج زرادان شکر کن	عیان شد و شمشیرش
سوار و پیاده همه جوشی	بر گشتوان پشت بوزی	بسیف و سان و شمشیر	مبارت فان بزرگی
نی روح شان مثل شمشیر	و م تیغ شان تشنه خون	سپید آرنج غرق و	مرادی سب گزیندن
بهر معر که بنه و مین حسام	بغیر و بر او برده نام	بهر زنگه قاتل هم	ز سوار و کبک بر پهلوی و چو
شکو و شرس بر فروزه و خود	نزد و پره و شمشیر و	فصیحی پس پره و آچنان	بسا ز رخسار و کزین
مضایع زون پسندش کن	مرادی و نژاد و مل فتح فن	مرادی و نژاد و مل فتح فن	مرادی و نژاد و مل فتح فن
ز بریدم باورد گاه	چو بان چکد خون	مرادی و نژاد و مل فتح فن	مرادی و نژاد و مل فتح فن
وزنده و بیاب عساکرم	عدویش شان گلستان	مرادی و نژاد و مل فتح فن	مرادی و نژاد و مل فتح فن
سلطان با و برم آرزو	بپیکار بر قل نهادیم	مرادی و نژاد و مل فتح فن	مرادی و نژاد و مل فتح فن

خلافت بجان مع این سید که از بطن سفاکان بیاید چون فوجی که در میان جنگ بازین و آن سوی صدین خلافت بجان می کشد در مانده قلم بهشت نشو پس آن گروه خلافت سکه همه جزو حشر زحمتی است پراز تیر بد تر بختی در خون رفته پنهان در لاجنگ که با آن سلیم الفراجی چرا کاش بر جی شد بار دو که صدیق گفت بچه در حق تنم جلایه روز آهین بر پیاوی از آن پس نهفت برینا که آن طفل غزلوا در لیری بر جنگ فیروز کام ای جوانان که کنگر بچه	و عاقلش نقد چید یانی ستور و میانی سلب ز جانش عیان می کشید هر که در آن کجاست تواضع بکریم ویش ضرر عیان گشته و دست از دگر قرابت تو میان عیان حاکم پزندش یانی گهر چپ دستش با جان خدنگ سختوری زرش آمده هوا تن از چو گردید فلا دوش بود صدق سکه بچرخ برون از وطن برگردیم سفر و جنگی درش از دوشکی در سپاهی آهین سینه تابا بهان مکره این مرقوم و بابت این شمل مستحق	بدینال آن ج فوجی در مقدم بران قوم فتح کشت بر محنت کز است نامو نگذار سوار می بین کوب با ن زر پیاده به پیش اری چنان نی تو می از ن دگر سخن همانکه در جمع و شیان چو صدیق اکبریم از دور راه بر این کار و بارش دلی بخت عقل التجارب بجلی بند بیاض از آن سینه صاف و لیکن بس غنیمت جفا از آن است قولش خلافت بکان در فن بخت از جی عیس بود شجاعی بران آهین سرگروه و در فن دگر از گانی حشر غرض آنکه از چاشت تا شام گام	ز کیسوی وادی برود و هر یکی جابر این سعیدش خطا پیاده شو پیش آن کاهکا پیاده و مفرسایم پیچیم صلح نمودش خلافت بکان همه پای تا سر حدیری بدان جو سیر و بازو شناسندش بختن گاه تسکیم کمان راه پیش گرفت چراغی در گشتی شد در چنان گشت طاهرل بگزید و گشتی بکشی بنامی پلا سروش و عاود تا شادمان چو اشی بختش غیب کبود حدیدی سلب گرد و جرات لانه پراز تیر سندان گداز بدینال هم سیر سندان
--	--	--	--



<p>بهر جا در آن صفت و کوه  خلفه ز بس کثرت و جفا  چنان فرجه را در آن پند  بسوی آن انسان بر باره  بخوانم نامی و آستان نام  بیایان نور و آن حق سفر  شبی چون صبحت تا صبح  و صبح پر جوانی و جوان  شکل خلیفه بدل در آن  بدر منظر که چنین کلام  بصدیق اکبر و سی آوب  معینان بن رسول کریم  ز مقدور خود پیش از نام  درین سرین پست ازین  ایشان را زود و زود  ازین پس اگر کی روزی گر  ز غمب فزون گشتی ساز</p>	<p>فرو آمده جابجا هر کوه  بدل شکر از دهنده ادا  از طول مقام و آن سرین ستوه آمدن  گروها گره و از فقدان زاد و توفیق بفریا  آمدن شان بخدمت خلافت شکوه قفس  بن پیره را درین باب یا آنجا است تا خدای گفتگو  گشودن و التماس نصرت مثل مقصود نمودن  رسیدند ز خلافت مکان  زیر کف بر و بر سر شمشیر  گر کرد و کلیم خلافت مقام  چنین گفت ای سرگروه  بزاریم غمی بدل از عظیم  سختی گشتیم بزم جنگ  بزاریم تاب و زنگ مقام  جول است و آستان تری گشت  نشستم باین یوم بزم  تبا هست هر فحیاتی زمرک</p>	<p>راهنوی غمیبند عیان  شبه کفر از گزینان پست  از طول مقام و آن سرین ستوه آمدن  گروها گره و از فقدان زاد و توفیق بفریا  آمدن شان بخدمت خلافت شکوه قفس  بن پیره را درین باب یا آنجا است تا خدای گفتگو  گشودن و التماس نصرت مثل مقصود نمودن  زبان جانشین دل پر گفتگو  به پنهان گاهی از بختن زیر  یک ناگه از قفس این پیره  ز رضون یزید تو خیره  همه دعوت حق اجابت گرا  ز ساز آنچه باید به کار وین  چون عارف حقین و آب  بسیار گشت کس جوش زد  گلو دانی درین دعام و جوم  بغیر سیکر است بر آفرینی</p>	<p>یک گل مینی زهر آستان  هفت و ششام و دست  مقام از کی هفت و چون کرد  زین بلی صفت و کثرت  مگر از جلد آسروان خان  بتک آمد از کی جعفر  نصرت شد شمشیر  نشسته پیش از گشت  نظر بود شان می چشم کرد  گشت زبان گشت چاک کرد  جهاد آرزو شد بایستی  و دیدیم نوی تو ای سنا  مکمل شد افواج وین  علف گشت منقذ ایاب  ملان را کسین تن و توش  جهانیت مد فون وین  بکار که مار الطبع شدی</p>
--	--	---	--

در کمال علم و ادب و در کمال شجاعت و شجاعت

<p>نوی بدلی فسخ این خم خم چو پروایم تو شمع عرب تقاضا شد از میسران پاشی بخر خیر خواست شایم بجزری شمار اینانم سیاه مضاغف نامم مشکو شایم به شامی بلاد است مسج مراد جنود لایک بخنداران در دشمنان پیشان طاکراه بهر رزم مانند فیروز کام چو آرزوی غنیمت بود خوشا شد و افروخت جنگی علم زیر جامه کردند و اله نبر افلاک شد لغزه طبع جنک خود بجهان دروغ دگر شانه شد نافه باور نخ آورده بر کینه کافران</p>	<p>و گر خود تقصیرم روز رزم بگر بر پروایهای طلب سو می و م شامی و طان عدوت سگال شایم بدل دشمم گزیده برگ و شا زهر سوزم کنم فوجها است به نصرت بر فرخنده لوس حلت بلند آواره حلت آن ساه زخو ه به خیر شام و شبالعت قدم به خج فم و ن جلد مقام و صباب کلام لفران حب و عدا یزید بن ابی سیفان بن حرب انبوی وربعه بن مراره سرداری آن فوج الو افتخار با ورج ثوابت و سار کشیدن دایران کشیدند بر کنگ است تن یلان سیر نیانی بکشته بند و ای دایران غازی گردانین</p>	<p>رو به نصرت از دست عزم می زرات نجاست است خودش یکبار بر پاوی لفر و گاهی عزمین ساه سیاک مازید عکسین برایم افواج نصرت شایم است به نصرت بر فرخنده لوس حلت بلند آواره حلت آن ساه زخو ه به خیر شام و شبالعت قدم به خج فم و ن جلد مقام و صباب کلام لفران حب و عدا یزید بن ابی سیفان بن حرب انبوی وربعه بن مراره سرداری آن فوج الو افتخار با ورج ثوابت و سار کشیدن دایران کشیدند بر کنگ است تن یلان سیر نیانی بکشته بند و ای دایران غازی گردانین</p>	<p>و زبک این چشیم می بار طان با نصرت و جسته بیاید اقبال میس دلیر خلافت ملک روحیه اگر چند روز درین زمین سبازم آنچه آید کار نانون چن شمار انجوهها بجز می بخون خدا یاران لوهن ظفر با دمان سرباه نسخه شمار همه و م و شام همان بخله آن جیش کشو کش لفی ز می بخت نوزدهم فوج کشت بگشائی و مرد بجوید شکسته نشست بجنس تو آید و در فشتن مردی خوانی کار با کرب سعدان تازی بگشائی</p>
--	--	--	--

نسخه نامی که در کتابهای مشهور و مذکور

مردود سترال با نهاد خدا	همه در ره مصطفی و خدا	همه با خبر از فن طعن و نصب	همه فارغ از صبر و گام حرب
همه صبرین فخر عرب	با عدا می بین هر لی غنیمت	بهر قمر دست و برای صبور	بقول عداوی همه پشیمان
نه ترس از لپاک و نه بیم الف	بدوق شهادت همه جان	ز شیرت بین خیمه پیرن زدند	نی نیزه در چشم گردون زدند
ز بزرگین من نیزه بهنگام گشت	میشان ماندند بر کوه و دشت	پا بالی شده پرستور و سوار	گردون گردند چو چلیغ عیار
چو لشکر شده ماده ساز ز ر	جرس گشت نالان بگوش	خلافت مکان بادی مهرن	زان شد به شیخ آن حسن
سوار و سپاه و پیاده	ز یارانش جمعی فاقه پذیر	چو یاران از عیانین سول	نخلوت بخلوت نورین سول
چو فاروق و عثمان و دیگر	بر اوج شرف هر سه انجم جلی	و گرا آسمان بدی مهمل	سعد این بدین عمر و نعل
ز او من و خورشید و ماه	بزرگان انصاریان بمعنا	بصحر از شهر گردید جان	و از کی شد خلافت پنا
ساده بران کلان پیر	بندش دین و دین گشت	بهر سو نظر کرد و دومی کوه	نضائنگ بو سربازان
بدید آن کثرت فوج دین	خلیفه دلش گشت نوحه	بفرز می فتح شان عدو	بدرگاه حق درد عا کرد
چو از فوج بی سرتبار و رگاه	نه مغلوب گرد و مخالف سپاه	ازین و در آن لشکر چه سوار	وجود سپه و رخی ضرور
سخن شجاعی که از مسلمین	خلیفه بر آن کار کردش گزید	زید این صخره است تبار	سید گشت بهر ایت فجار
رفیقش و لیران فولادش	سواران هزار و می پیل تن	و ویم عامری گرو خوشام	همان عامرین ز بیعت عام
امیر نزاری و گران کرد	ز گردان گردیش خلافت	تو و منیزی که بوش حرف	بشخص بدیع حیالتش خریف
بنازی بلاد و حجاز و یار	ز مشورتش بھر کار	ملان و ستانها گریه	جهان خوانده اشین نصرت
بدستور این پیشین سپر	هم این علم شد بخرید	پس آنکه خلیفه بسوی زید	بجمله تفصیل نظر کرد و دوش
به گفت گاهی جنگ ازما	کرد می قوی پشت بازو	که هر جان بخش سر لیم زد	بهر و در که قتل دار و گرد

نسخه خطی از کتاب تاریخ جهانگشای جهان

<p>تو یابی بسالاری قلبی موفق هم بر خال قسنا سپه رکب از جل آن مادر یزید آن جو اند پیر پیش زوی او ب با خلافت و ان گشتن قبح شک سوار همان به که پشت بام گزین رز و زنگ گیتی نمایش گرفت چو آن تو اضع سپهر علا مرا عالی حق آداب من پیاده و درین هر گامی ام رسیدند جای که بر دوا خلافت مکان دوا عیال یزید بن خنجر از جاسیر خلیفه پذیرای آن لیس که انمی عرب خنجر و لا خنجر ز که یار است ملت ملت</p>	<p>در سازد امیر بر اول سپاه طغرا و تان پیش در نگاه ادب پیشین کار و بیسار شده اگر از عزم غازی مجبور بدینگو ز سر کرد حیرت کلام چو باشد ازین بدیر کار و بار شوخی نشین چو لشکر سوار کس این را کی تیش گرفت چنینش پاسخ لبی کرد و ا منی شاید کنون پیاده و خند تو ابی است آید از آن کرم</p>	<p>ز زانی صوشتن بچیده سر جنگست این فلان تل و دیده بر آن شد در آن چهار بر که بود زشت تکار و زهر کشت آه ای جانین سالت پناه ازین کار تا کی جانی بجم و یا فوج را می سپهر برین از بسالار کفر از نشن که چون بر غصبت بشنید مرا نیز جوای می و مضایت وز نجاسا و خلافت سناه</p>	<p>بهر سگنی رو به مستخ و طغر بر ستو ساقی بکب با گشت پیاده شود از یکت و کیود اسمیه رخا که و جانی منی زید از تو پیاده بر اه سوار و قهر سله شو بجم بفر ما پیاده و دو و برین سپه پیاده بود در کب نشید بر باره شیر سوار می و مرکب بایستد سوار و پیاده و شایان بود گزیدند زمین پیشتر جتاع توقف گزین شدند از جتاع پن خورش پند شد ناگزیر چنان سخت بنیاد پند لشکر سپاهی سباد است فخر سزار ساری نشانت پیروز</p>
--	---	---	---

زلفش از خون همپا گرد  
 بختی کار کی گنجش <sup>در بیان</sup> فرج  
 ز دوا آزار خیل سپا  
 نوز می بخر عادل صبح شام  
 ستم کار را بر عدل بخش  
 به سختی جنگ اصف کارزار  
 زبان دستی دست <sup>در بیان</sup> شتر  
 بشیر سکون و صفت کارزار  
 ز کبر <sup>در بیان</sup> ز عجب ظفر و در بش  
 مشو باد <sup>در بیان</sup> جان بی رحم  
 ز خوزیری <sup>در بیان</sup> ساجوره شتر  
 با طفال <sup>در بیان</sup> کشتن مشوند خوی  
 بقیع و رخا <sup>در بیان</sup> سبزی کش  
 حکم خدا کرده و بخش <sup>در بیان</sup> تیغ  
 مشوید <sup>در بیان</sup> جنگ در اسیر  
 ز بر رخ <sup>در بیان</sup> خذ و نیوی تارکان  
 ز <sup>در بیان</sup> کرم مع و تحریب <sup>در بیان</sup> در  
<sup>در بیان</sup>

به لالی موا عظم مشفقانه صدف گوش هوش  
سخن شنو انصاحب دولت و قبال اسالود  
نه بهر رانی به گناه و گام  
ز جبر و ستم دور بام  
بقومی نشد ظلم یا جور یار  
بزمی نشد نصرت و تنج  
بهر جانودار گرد و غنیم  
فراموش از یاد چشم الم  
گریزند و حُسن مشهور  
بتابند ز جان را بعد اسپاه  
زبون گشتات دشمن کینمند  
عدو و حچان را کُش زنیای  
مقتل نایب خود کُشد  
مشوخل از رخ وین رسکند  
مگر بهیمه که از دوا بجلال  
سجدر کن و خیر کی بستید عهد  
مگر نایب هر سو پر از کین عبود  
شد آتش خویش بجایان  
دارد زین کار امید خیره

سباهی غصنا که کینه شود  
 بیاورن نیست کسی سرور  
 بخود فرصت آن حجت هر  
 گران موم برآمد آخر و بار  
 شود پیشات حرب بخوف و بیم  
 مدد هست بروی کفر و ستم  
 خدا را سنگین بر خود بقرین  
 چون صوفی است بنام و گاه  
 مکش برسان انتقامی بد  
 سیاه و تپه باور آن گناه  
 که مردان چنین کار دارند  
 بزرع مشهور هر چه بد  
 بدست شهادت کائنات  
 نوری بر نقش آن عهد  
 صومع برسان سازند  
 گذار پیشانی حنانه کار  
 بزمین سجده شود

<p>بخوان کسین کفایت  <sup>بخوان کسین کفایت</sup>          علیا برستانم بیگان          بر آن بار کس صابی          بجز دین پذیری از آن          به زیوان پیغمبر شمارا کنون          بجز سرگروی از آن          بگفت تیغ کین قابل الشکرین          کنون نیز بر رخ و این پیش          بترسان ایران ترسایا</p>	<p>مسازید کونی بدیشان          وسطای سزار اشند          دم تیغ تان بادش فشان          و یا جزیه گیری نموده زبون          شمارا طفر برضار افسون          تصالح تعاقب شدن کین          متعصمانی بناموس دین          بخون عدو آب ده تیغ خور          چو شب و رخت عدو کنیایه</p>	<p>نه بشن بل زود در هر دیار          فرشته نظران برود          گواریان با خون کین          بکرو خونشان فتنه زجا          بجفت این خیل لشکر نواز          چو نوبت بان این مر رسید          رخت ازین پیش در هر          ز آوازه مریت دروغا          بخون سی الاصفه تیغ دین</p>	<p>شمارا با ضرب شیطان          زمان و اگسیه نمایان          بهینند جلادشان          ندانندشان جبر کشتن سزا          بتو قلع لشکر فروزش نیاز          بدو گفت کرد نصرت مژ          زمین است برشته دوزخ          زگر دهم کبت هر کجا          کل انسی سازم زمین</p>
<p>لنوت از هر بد بفظ آله          پس آنجا مفتاح شامی بلاد          از انجا سپه با طفر تو امان          خلیفه با حاکم بپا خویش          شامین هم از گرد در تنید          شیر خیل نامی صیادین          در پیش خو خنده بر تو          سوزن از این زادگان</p>	<p>متوجه مقصد شدن آن سیاه و شجره          نمون خلافت پناه و شریل خن کات          رسول الله هم ابراری هر سواد دیگر از یابی          و ایران برگزیدن و بتعاقب آن هر سران          سابق با دین پیامی غزا و جهادش گردانیدن          و از راه وادی القری بارض تبوک و از انجا          بجانب دمشق و بی تخریبک نصار الملک نمود          با و او هم نرم و می یلان</p>	<p>بمقصد بخت صرصران          بدر خلافتش آورده پیش          سوی مسجد مطهری آورد          که بکاتب است المین          طفر و در پیشش بر برخواست          و او اندش در بانه نور خور</p>	<p>سیرم ز شیر اعدای سیاه          بدو شش از فتنه نیاز          بمقصد بخت صرصران          بدر خلافتش آورده پیش          سوی مسجد مطهری آورد          که بکاتب است المین          طفر و در پیشش بر برخواست          و او اندش در بانه نور خور</p>

شمارا با ضرب شیطان

بمقصد بخت صرصران

<p>مخص منیر خلافت جناب بلید یامون نهر گیل سیا بان نوستی بجا کست چنان تندر اندن بیکاه بدو گفت گای و سمرین چرا نیک است و دواب در آنم محمد زنج سپاه قشونه است که داده سازه شود دحل ملک شام و کوه با کس نگر و شریک و سیم بهر جای نزل نزل شد سوی پیش با فوج هر که سراز جاییه کشتد با کمان همی را نذر عوار با مویخ و بهری کسین که با ویدم با مویخ غریب سال و بجان شکست آن چلیپا و نوسر</p>	<p>یزید و ربیع و سیم هر کاب ز آوازه کوسان در چل سپاهش با و همزی ناگزیر ربیع و دیدن پیاده راه با کله این کار لب بر خروا درین کوچ بروزه با این گنجادرین تندی طی راه ولی چون بدباله این سپاه هم اول کسی که سلمان با غینت غریبان ملک سیم هم آنها که از ما بدباله اند گفت این و این پیش هم تندر از اینجا بخت و ظفر هم عنان برین غم نهسته که چیست ز سر سائیان سپاه پست نیز کمال مانع است از اندان گره گشت در نای نوسر</p>	<p>بقصد رخ آند فیروز گر بیک رفتن شام دل ناگزیر سکبای مرفت بیکاه و کاه کوان بدصد گون برنج شرگ برنج و لعب یافت بر او پر چو تندرانی فراز و نشیب ز گوشت برین قه حکم میر شوم نای بند صدیق را و که نامم فقه این چهره ستم نباشد بخرمن این فوج کز نیز و خدا سحر مارا جزا نگردند سیران بدم محن روادی القری شد بره تو نرخ آرد و ظفر از خدا تو کا بعون خدا دحل ملک شام سپاه و ذاری و بر باد پیر نه بر لبش سحاور بر با صلیب کلاه و زره و کلاه و کلاه</p>	<p>گسترل نزل این یکدگر ز شرب بان لشکر ملک کیر همانیزید و لاور بر راه ازان شدت پیغور و بر ک سپید بدباله اش ناگزیر بدیگونه با جمع بحر کب تا کید برین چاکستیر را تا به بار استخلف بیاد ازان میزیم بلبه برشت کوه باین قدر سحر هراسین خلیفه ضامن افعال ما ز کثرت بهر سپهر نایتن بگفت تیغ جنک نصار ملک و از اینجا بخت و شقی دیار چو گشت آن سپاه و ظفر خشم بختند و بر مذکور و ندای ز ویر کسین و دم و فرب نزدان</p>
--	---	--	---



<p>عزیزان سپاه ملاقات کشتن غارت قتل خون درین ایستادن خست که جمعی اتوام تازی تبار همان در کان حسن فرزند زین دشمنی بادی کف دست به پنهان شایه و می سیر ز کینک سامان زین بود ز آوار نه بوج کسیر به نوزاد کجرا نه بادشاه سید حبیبی پس پیش هم ز دل خست در قلمی شام مقابل سر نصار خند از آن بجز راجی خست اثر ز آگاه پیش بر بخت نامیده خروج عرب از حجازی نگهدان گونی پناه دل</p>	<p>تر از آن در لغات دگر شام این جنگ و ناس خون بنوشه منتصرن عربی سبکاه شدن قل یعنی قصیر حبس استعدا و غریب است رسول مختار با شرع شامی یار از تصرف آن سلطان برگشته روزگار و از دید به کوشم شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته اقبال بدار او بار و بجا فطرت و بهیم و تاج از صد تاج افواج ظفر امواج در آرام و مجاز و عظامی بطارقده و هم شام و نیک در باب صدح و جنگ کهن آرمی نگاشتن و از آنجا هم خیر و شر کار غافل با قضا و قدر در میدان به تیره و بر خاستن با سخ رسول خود از خضا مجلس خرم بر بودند هوش و دهم سخن خرم خبر داشت ز نیکو نهنگامه یعنی داشت بر شامی باده از قبالش و بارش فصل</p>	<p>بسی از بلاق و بلاق منین در آمد به تخر اسلامان چنین است منقول قل نقات حجازی و یاران ترسان شعا ز شیرب سوی شام شده سپر بجوشتیدان چون غم زیر پوت خبر را نوشتند ناکرده ویر مقتل سر و دند خیر کبود را ندیدن از دیده خود اگر کین در گاهش از دید بانان راه سر سیمه تاران کجاست زبید و آن فوج تا حکام سندیدگان کشید غریب بدل ترش من تیر و تیر دلی داشت در سینه پرا خلش و چنان دید با خور شد از چاه من است که رنگ</p>
--	--	--

دل چون بنوش دلی بکام  
بر آن شد که بر غم نهم عرب  
آند و سهار از پرازیرو میخ  
که تدبیر اینان بتقدیر حق  
بلوح آنچه شد شدت و زایل  
به پیوه با بخت بد و سیر  
نی چاره آن در سید بلا  
ز هر ملک لطف حساب کلاه  
بفرمان شاه نصیر اسباه  
بافتای فصلی بسوز و گداز  
شهر سر کین بکین عقل را  
ازین پیش جای کشیشان  
شود و هم خیر از ترک اکل  
دل گنده ترش ساغر و  
اناجیل مستوح و ناسخ  
عرب و ارب بر قل تخگاه  
ولی نیت گردشی این چنین  
کمان در آن

سرمی اشد توانی سخت با هم  
مشور اندک و آن دمی است  
به پیکار با خون چکاند میخ  
ز فیروز نشین شد رقم درت  
جفت لقمه گشت ضرب لعل  
ناله گلو بروم تیغ تیز  
لرست مغر و جنگ آزا  
زیر بوم هر صند می از جود  
و دم از دشت محشر و آن خیمه  
رنگ آتش بخت مضمون طراز  
بسم از روز سجاد و داود جا  
کلیسا خست ویران است  
صیبت ترکیب کرده شکل  
شو و غازیان را هم غوش کرد  
منال است مقول تیغ بد  
آند گردن سرری تایما  
سبندید زیل چرخ برین

بند بر رفع بلا حسی چنین  
ز افق جهان فرستادن جسد  
نه است بدلت تیر و بخت  
ز لشکر ساربان عفتل آزا  
خردندان کس کی اختیار  
غرض آنکه آن پدر حیل گره  
به اندم ز لشکر ساربان و م  
ز دیری کشیشان برین بستر  
فراموشند مجمع تخیان  
دش چون دران سخن کرد کا  
بداند کین بعد در روزگار  
ملقب بقوب ال طرب  
نصارا بر گر قصه است  
ز افق نشین برین دولان  
ازین بعد دیگر نصاراجوم  
چون شد شوکت بر قل مضمون  
که از شوی فعل رسانید

بسر منزل حیل باشد چنین  
ز غول و سدی بهاموش  
چون بر باز کوشش اقرار  
که یار افزون و گر کوشش  
بتقدیر سیم گره و شعار  
ز کا قصه و تقدیر  
دلیران گردان بر ساحل  
کلیسا بمقام بخت حشر  
بر آن میشت شد خفا  
خروشید کای تو خیمه  
به حال ترساند او بار بار  
بر بی شوهری بهیچ  
شود اهل اسلام را بنده  
شاهنگری مشه دار جهان  
است از دل و دنام و م  
شود و قصیر و قصیر  
بلا محله برین نمان

شما با بزرگان این بول	بنیادید گردن ملی نامول	نهر مرصفت آمریدید	بهری منکر خوش گشتید
از و بار در آن بساز وزگار	باقبال پیسته بودید یار	چه کسری چاقان چنان خیز	کر شده باشا کینه ور
ز غوغای موج زو بخجسته	به جنگ شاهر کشیده	ازین بادشاهان بزرنگا	ر بودید زو در آن تاج و کلاه
ز پیکاران بهر هم هر کدام	پرگنده گردیدشان از دام	بر آن گونه بد چون فعال	چنان بود تا بود و حال شما
شاه چون تبرک چنان کار بود	ستم پیش گشتید و عدوان	شب و روز بر ارتکاب مجور	فشر و دیدار از فرج رفته دوم
منو از شاهر حشی بخت هم	علم نام بنگوسی آمد علم	زیر قوم قومی فقیر و ضعیف	شمارا بر گنجایت ایزد و حریف
گشتند کیهایی تا می تبار	زبون تاخت از چنان فحط	قومی آن نیز می اقبال بخور	نخوفن شمارا خوار و بارش
بفرمان بود یک سال از شما	شده به شما غم و پیکار	خرابی پسندان مجبور ما	تباراج هر یک کشیده لوا
بسیارستان تیغ زهر بار	کلید در دست شامی دیار	بگفت این از منی خبر و شتر	شنید آنچه بخواند زبان سپهر
شکار آلمان نصار اسباه	درینا شد مشوق خواجه	سوال ملک بر جواب	خوش شده شد تیران ایم
لشکر ساختند چنین از سیم	پاسخ سپاه مقهوری و سگاه بان شاه	نخبت پناه قبال سین و بار رسیده مغرور	ز قیصر نمی رسید این بن سیم
بهمه و گردان در اسباه	لشکر ساز و سامان را سرشته لاف و	گراف دراز و اذن از ان کلمات مخزن	لحزبت بند و به تیر شام
سیر و بهین بخت گامش	و وای ابواب اندر وی قیصر بوسش	دو هزار سوار سیر گردی چنان نفر از شجاعان	صف آرای گره و بهر زنگار
سرم کنون لیر ازین سیر	فرنگی دیار و عظمای بطارقه نصار اشعار		سپاه و شورش می نگاه نام
مخبر کنن بسجده			سپه دارین و به این سیر
که واد بر چهره و سستی			بنفید آن قوم تاراج گر
			دو گوشت بره شال و صبا

نخستین شعر از این دیوان است که در این کتاب است

عنه و غیره و این دیوان در کتابخانه ملی است

چو فیروز نشت ای نادر  
 به یس بریل سو و خواسی شنید  
 به یزوی اقبال وی فدیو  
 پس از فتح شیرت بک دیار  
 بشمشیر خیز ز ترسایان  
 زمانه نام عربی نشان  
 بسامان حجی گردان دم  
 ز زور آرمایان ترسان  
 ز روی امیران آن سخن  
 قوی یزدان غصن بالان  
 بدویم که یزدی برآورده  
 چهارم شتر غره و غسقلان  
 بر این آن کیش زشت کشف  
 جمیع شمار سواران کار  
 بزعم نصارا بفرخته روز  
 برآمد زور کا قیصر ماه  
 سترفته کرد و در روزگار

بهرم عمر می بهادری ابی مصفر  
 که هرزم یاد بگالت چه دید  
 بر آورد از مغربان آن کو  
 شنید گانیم تسخیر کار  
 ز مسلم بنیرت کینه خواه  
 را و زه ما بر آید جبهان  
 از دست دفع عازی هجوم  
 ز جنگی سواران بر فنون  
 زین کوه سرگرددگان چند  
 گران بن پل بالان هم  
 مسی بجز حصین جنگ آزما  
 چلیپا نام و بن بیلون  
 صلیبی برستی شد ریف  
 فروز آمد با صد زده و هر  
 چو شد طالع از شرق کیشی  
 خروش یفر نبرد می سپاه  
 بخواب گران شستی کار با  
 بیک طرفه اعیان اندر نبرد  
 برون زنده شان از نصار ابله  
 پس از دم آن خانه کعبه نام  
 بجز گانیم ز نازی دیار  
 ز لاف سپه بریل تیره هور  
 بنوعی عشق ایدان از دجام  
 ز سر تا پا آتشین کوه سار  
 به بنایش هر کی در نبرد  
 نخستین سپه از ساروق  
 سوم صبا از شهر طرد می سریر  
 بر سر کی را از آن چارشا  
 وزان چار سوار با هر کدم  
 ز هر چیز بسته چون آن سپاه  
 با انواع مین شکون کار بند  
 غوکوس کمر چرخ و خروش می  
 از آن شور و غوغا کران کران

عرب داند و ما هر کار ساز  
 به یس زما کشت فلک دومر و  
 شنید گانیم تیرب و سواد  
 ندریم حرمت به بیت ابرام  
 ز خون عرب بکشد لاله زار  
 سرش شسته بخور راح غور  
 بکشد و نظور رخ هر کدم  
 سوادان گزین کرد و ماه  
 سبالاری و صفدر شمر و  
 از این حارتن نام و امین  
 بدان پور کوه و جبهان سر  
 بر او احاطه قصور و قیصر  
 از آن فوج شمشیری مانی نام  
 شد آما و به رخت فرمان  
 با جبهه آن جیش او یارمند  
 نمودش به طالت اطلال  
 ز دامن زده و خوراک

در این کتاب است و در این کتاب است

<p>بختیگر نیست جانش نیست دگر فوج چو چار می ترساید دگر تیغ کرد آن سلم سوار دگر بر کجا در نصار آفتون میولای تکریم حر آن قلم شاخ جهان ریاضین</p>	<p>سجده و شورش رخ کالای نیست صف آرای جنگست خون نصار شود آبار صلیبت و نکون انگون پزندست در زمین خدای سواد دست شرف گون</p>	<p>دگر گردش آسمان برین دگر دشت در نصار آفتون دگر بر کجا در صف هر غا دگر بعد ازین هر چه از خاتم صفوف سیاه شکل سطور شود لیل و در محره لی سخن</p>	<p>سر کفر خا و شب سیر دین زهرش جهت میشود مرگ جن شود فوج غازی مظفر درین راستی نامه گرد درم ورق پشت در و عرصه شود چو سگوله ریح دو سبزه</p>
<p>یکی از روات فتوحات ز جبهه دوش یارین حسین له بخت با پسر سوار سوی آن عامر حیدر پیش از عاصی فیروز کام بختیگر بیکار بر زمین ملک</p>	<p>وصول غازیان ممالکشان با رض افواج حلیبایان یا نصار ملک وبیکنا که آن تقال فریقین تلافی پیشور شین بهادرین طرین بناموس در معرکه نه دوا جان بازی و جانست دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>دولت وصول غازیان ممالکشان با رض افواج حلیبایان یا نصار ملک وبیکنا که آن تقال فریقین تلافی پیشور شین بهادرین طرین بناموس در معرکه نه دوا جان بازی و جانست دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>بمان این ممر قاعه نام روایت چنین کوشی کردی سوی شام فخر ز تیر ببار دو فیروز سزین عازشی چو گشتند خل در اقلیم شام رسیدند چون مابینت</p>
<p>چهارم خمر خست کج در جل سکون شد بخیر گاه گیتی فروز خوشیدن گز و زو وین بهر قطره بارش مرگ جهان</p>	<p>در ابد زلال و سنگ میل زمین بود بر چرخ فیروز کا بسیل ستوران با من نورد بکندکان و خسته پشت و مان</p>	<p>سپر و چون کین دی و نو بچشک زنی برق آن تیر منیر نیش نم آلوده خون یلان بوا ابری از کوند کوند و شر</p>	<p>سکون شد بخیر گاه گیتی فروز خوشیدن گز و زو وین بهر قطره بارش مرگ جهان سفید و سیم و زرد و سر</p>

نموداری از محو و کیمیا ببر از آن که در خون غنیم بر بنوه آن صفت سخت سرگرم	بهاون من اچلیا شایان عرب را زوشت ملی آمدنیم نذیده بجز تنگ آن شت راغ	ز سباز از لعل سرگام من یزید و ریح و دوسر و درم بان جبع بر بی شمار حشر	زمین فلک بلال ز شیر آفت بخورم مساجد دیر و دیر
نبرد از میان سنجید کار نزاری کین که کین و دین ربیع کین که گریه	نموده و فوج از نهان هزار نشدند بر کین ساقون جاش گشت شی زکوه	هزار سی قابل دشمن سپا یزید و دلاور آن پش که چون بر و لشکر آمد جنگ	صف آای گشتند ز بجا سپه دار فوج صف کین از آن قلعه که آن ز ملک
بکینا گمان فته قاور گمن انصار آن آگاه ازین کا و با نذیر نذیر از جهان آسین	بچرخ و کان کشاید کین چو جاکشت شان عو کین که لشکر از آن و کین	بان عازمان بر عدو حمله گر عرب را و خود از روی شما بر بنوه خود و شیر کی و شما	در از لایش ترسا کند و شت یک و چه شمر دند و کارزار دویدند و جنگ آن سپاه
بچرخ شیران غازی می کونین غنیمی کی و شما هنگام دم اندین گروه سیر	بر شفته شد که خضر یوم چنین و چهار و دو چار که بر خویش خوان شمرده	بر منی بان کرده با خود خطا مگر و حشی سخت رام شت بهنگام حرم و با خود مر بلا	بمیکفت با همه گشت و شما که صدی و حشی و شما بر قلعه ای که ای که ای
نصیران و دستوران صلیب بیدارین صخران سوار عیور تقریب اسلامیان بر جاد	شما و سلم کشی و شکست را عید و دیدن شمر و خودشید کای می نصرت مراد	لنون بی محابا برین گن ز وخی و حشیت نفوجی که د فرانیده دل بنای می جود	تاریک و کینه با خود بیکار کفار است فرا تنگار و بای می حق لب کشود
بناید آن استمار گروه ز وخت آنچه در هر غرا بیکارشان کافر آید توه	بسلم سپا و آید حذر بیکارشان کافر آید توه بیکارشان کافر آید توه	فرشته حشر ایدر شان بسلم و صابران قابل بسلم و صابران قابل	بایا فرسا و از بهمان بایا فرسا و از بهمان بایا فرسا و از بهمان

زخم بودشان و دفعه فتح و	پیر زدم مشرد و طبر و شکیب	منظر بر انداخته شد بود	اگر هم گشته بود و نه اند
صدیش شمری فی ترخیر الحوا	بیان کرد آنکه فضل غمرا	دل از درد برزقه ناجیه	در آن پیشین گمنام فینه
نمایید روانه طریق جهان	کنون بر شما باد که بیم جان	که جنت به سایه نیست	که فرموده و نور مقتدر است
نفع شما پیش نزد آن دست	در اسلامیان هر که بر جای است	که بمنزدم با شکر قهرید	نخازی سپه اولین لشکرید
شما مقبل ادبار گیشستم	چه شد گر شما کم و میشستم	شمارا نخواهند کامیاب	مژکی نقوس بر ما مستجاب
مبارید و دیگر و فردل بدرد	ز دشمن برانده قبل از بدرد	ز اعدا منتر سید و دادگیر	ندار از خود خزانده یار و نصیر
ز رسم برداکی بردگوی	سپاه دوی آن مشرب جوی	یکی تکه آورد بردشندان	تکلفت این و جانبار و هم جان
چنانچه بردشندان هر که	ستوران بچو لا که کرد فر	تکلفت تیغ و شمشیر و خنجر همه	ز باها بر آله اکبر همه
پیر از کین دیدند برارایان	بر دمی لغت پایا بود کنایان	بر دشت تهور رخ پر زیار	قوربان صوی گردان روی
نه آن را بر سلوک جنگش نظر	نه این را از انداز و شمشیر	نه پاهای گاهای اتحاد کله	دیو شکست از دوزخ کارزار
کم و میشستم از میان کین	دو خنجر بر جمع یک گل زمین	بمقابل قناده هم کینه قوند	مبارک بود و شمشیر خسته روز
شما اند بر دشت جنگی بوی	کشیدند بر غود میدانهای	غوغا کو حس بر شد بچرخ اشیر	یکبار شمشیر و شمشیر
تا تیر شد میل چشم زره	کمانهای بر دوش سپید شد زره	فغانند بر روی خوشه گداز	چنانچه در کمان بدست
گوازا اسر د پای بر میکشد	ز بس بر بر یکد که میرسد	ز بس یلان خون پو فواره	بیکبار کور زهر است
پیر از هر که ما و دست قضا	ز بس بر ناوک بر روی هوا	تو گفتی پیام اجل بود بر	گویند و پیران دین اند
سنا بداد و حق شکر	ز تیر و کمان جنگین و گداز	چندی گشت از تیر و ترکش	بر گشت شمشیران بر کمان
ز خون مکرر و مکرر	ز بس بر شمشیر بر چو و تاج	شد از شمشیران تیر و تاج	چنانچه شمشیران ز کام و دیا



عید می بختان کجوشی  
 ویر قضا کلک چست  
 جادو دل زیره ویر شکاف  
 چار بار ولد وزی جنگان  
 وخته بر تی خون سخن  
 شد از تیغ صری بفرنگی  
 بجفت دست گردن جلا فن  
 ز ترک یلان بقرنوسین  
 چو پر شوران عرصه بر لاف  
 به یکجا سر کوب و دلا  
 به نیری از وی هر دم  
 کوی از این هر جنگی سپاه  
 اندر در آتشش از غم  
 و کس در آنوه ترا گوه  
 بشین می غازیان پز  
 در بندم ل عامر لیب  
 به تیغ کین خصم بدین گره

کدشتی چو آبی ز نیو سرنی  
 رقم بزمی در کج هر کدشت  
 صلیبی ندی بدشت مصفا  
 خدنگ قدیره باشد کمان  
 زوی بر سپاه هر سخن  
 در دشت پر موج و دخیل  
 کلیه دقت و سخن  
 و ونیمه زوی سپهر پنهان  
 طایفه دریا خیمه ان شید سیاه  
 از آن گزند با گشت منقرض  
 تیر ترک و مارک دریدی هم  
 ز بس خشمشان بگرده است  
 عدد و رز و ندی نرین زین  
 سلطان پند و ملکیت  
 دو جام راز خون ان نودیم

تو گفتی فلک جو جسم پیلان  
چه مومن چه ترسانو کی بیان  
سنا نماز بس کوه فولاد  
نیفر سگانی هر دو سپاه  
من است بر عرصه کارزار  
سجود آن کج خون ناب  
میدو قبربان قدر خمش  
چو دمع و چه جوش چه گریه  
ز بزدگی کند شیخ تیر  
خناخو خون جگر تشنه  
چشم خنجر زنده  
جهان پر شد از لاش ترس  
کرده بجگی راق عشا  
در آن خنجر گریه و خون  
زهر چار سو فوج بکشد سپاه  
بشد و شد و شد و شد و شد

در پیکلی از تجلده گران بر شو قفتن و خون  
غیرت در عرق شجاعت پویشدن و از

[illegible]

لیف کرش از این سوره

<p>تجید از جای خود بپای          اندر بر آری در غار          ز کوهین افتد بهر شمی          بخویر از اعداست بجهت          هم از دور بر جنگ بر و سپاه          سلطان سپه از یون و یکا          بر حیدر خود و نیز روان          ز غار غدار است گیند گیر          ستمگر و کینه از زبان          نبار به چو درک از آسمان          ندیدند برشت همزم خویش          و در چنان لشکر لیان          نهند و نظاره ای بر رسم          لجامانده بودند پنهان شده          سر اسر زجا بهاتمی قایلان          و را به کف و دل محبت          رجه جان این عا در بنام</p>	<p>مکمل کن خنجر خود کال کین کشای بگرای          بر دشت زر نگاه رسیدن یعنی رجه جان          بار قحطی خویش از کین کاه بخلا و می شنای          عرصه صفا ختن تیغ و سان کافرتی قبل اعدا          از نیام بر جمی آختن و سویدای کفر سوای          تا طلیق سر از نصار اشریت را نشانه سان          سندان شکاف خار اکذا رستن جسم          بیرو حش را از قاشن نین سراری بر خاک          و خون جالساری بخت و خوار علی مدد          بر اعدای نین حلو گر تافت          بران شت شد بهو خدان کوه          پیکانده ۱۲          نظره بدشان پیشه و زنگاه          دران پین با سون بکلیان          تعجب کاهان بخسارم          بر می یلان دشمنان شده          درین فکر و اندیشه از بیم جان          سر اسیرگان را یکس          لای مری گرد و خنجر نام</p>	<p>چو سلا بکین بسیار          و با چو نینگی که رسید          آران قلعه کوه برین شت          نظر کرده بر عرصه زر نگاه          در سبزه کفار و می ستار          ز غیبت بدیدار کاری چنان          بیار غازی سنه پنا گیر          سکنار با جمع نهان          بخت و خون بخت و کینه          بجز سوزن نصار اگر ده          ستمگری و ستمگر          چنانکه سلطان بهشت          در کاه بکین          را با خود چنان لایق نین          جگر اگر اسیر بر رسم و محلی          بگفت بر قش و دشت          برادر بعضی باغ جیان</p>
---	--	---

بر سوی بال شکر بر کباب  
 هاما که در فلک ترسافتون  
 بت نماند پوشش زیبا لبر  
 گردوی زر گردان هم کیش او  
 زاندازه استادتش در سپاه  
 چنان سوز برین علم کرده  
 زمرکز بر آورد زهر ابد از  
 ویا آلی از طین افغی چکان  
 بر سینه کشیده آله می او  
 به طعن سناش بر روی  
 من بی رویان کشته میانی  
 سپاه وی آن کشته از دم  
 دم تیغ پاشت با کشتگان  
 بخشیدن دست بکا حکم  
 وزان سو ویران غیر و حکم  
 که گشتند چندان از انوم  
 ارشد ادین در کس ضلوع

بخون در تنهاداد آب  
 صلیبی پادشکست شکون  
 بنو قش در خشنده تاجی نذر  
 نور با جانش پس پیش او  
 طبعش بر فوق بکست پناه  
 در ابر غلافش پسید جبا  
 نه رفی که بل از قی ملبدار  
 ویا افغانش از دم نذر  
 شد آماج ریح یل نا بگو  
 زمین را بخون دیش کرد  
 سینه گیه زو بر کفکاه بود  
 بکشتش زمین دیده کفکاه  
 بهر انبضه از شفت با کشتگان  
 چنان کشت در خشنده تاج  
 ظفر دید بر خشم بی نام و شک  
 آوارگان وادی فرار و سر اسیمگان  
 دشت او بار را طعن و میخاره جرمیسر

بکف تیغ خون بر ترش نکند  
 بر زیر ملبی جان عالمین  
 ز غل مشش تا بکوشش این  
 زده طلقه لیکن از ان شکل و کار  
 یل عامری بی شک میگان  
 یل دوزی و شش بر گیم  
 سناش در خشنده تاجی نذر  
 چنان نیره در دست بکیر گوی  
 بقتل چنان کاتری در حال  
 مذد و چنان زخم بی زینهار  
 عسکرش به میردی نکرده  
 ز قاتل نی پودا و خون میسر  
 لوی ظفرشان که نمودنی  
 نمانسته نیراه دره در فرار  
 بکله دی فوج خورده شکست  
 کوهند رو کا و دیو دریا خون  
 گدای میخاری خیر و در

بقصد ابراهیم  
 سناش در خشنده تاجی نذر  
 ز غل مشش تا بکوشش این  
 زده طلقه لیکن از ان شکل و کار  
 یل عامری بی شک میگان  
 یل دوزی و شش بر گیم  
 سناش در خشنده تاجی نذر  
 چنان نیره در دست بکیر گوی  
 بقتل چنان کاتری در حال  
 مذد و چنان زخم بی زینهار  
 عسکرش به میردی نکرده  
 ز قاتل نی پودا و خون میسر  
 لوی ظفرشان که نمودنی  
 نمانسته نیراه دره در فرار  
 بکله دی فوج خورده شکست  
 کوهند رو کا و دیو دریا خون  
 گدای میخاری خیر و در

برین عین دین فیض جمع و است  
لکن در عهد صدیق او  
بهر سبب که در هر طریق  
حیدریم چون بایزید  
ملاقاتی و لشکر در آن پیش  
و اتفاق آن هر دو محبت  
تأیید و جنگ در میان  
سقیل بر و سید  
از آن پس که کفار بر حیر  
بقتل پیید نصار سپاه  
چو در جوی سرنگ و دین  
که از سپاه جوار فرج  
نست و آن که با تو  
بجنگ شیر جهان سپاه  
بجنگ قلیچ تازی گو  
در شمع چنین رنگ  
نزارای از روی آینه

ناطلیق مسئول با دیگر بغیرم زرم غازیان محبت  
شدن و شب تیره را مانع خویری و لشکر  
لشکر و برگزیدن آن کافر تیس قدر قدم  
بن و اندامی از نصار امی عربی است  
لبفارت نزد و ساسی عرب فرستاده  
و محرک سلسله و شتی شدن سپاه  
ملاقات و دوستانه بایکی از قتلای  
دو صد کشتن و آن از دود  
بجفت بود شان محضر حیر  
ز کوه از فزون بدکم ز کاه  
برادریان ناطلیق تعین  
هر میت گرین یا درشت کین  
ز شمشیر فروخت خون جگر  
گر زید و خود باز آورد کاه  
چنین از دحامی چراند سوه  
فودست بر شخص ناسل  
بسیار از شرم دار غول

چنین انداز صدق و کف است  
سوی پیام فرم بقصد جهاد  
بیم بایزید و بر پیوستن  
رسیدند از آن نصار ملک  
و فتن و آشوبان گزشت  
زمین شد زو نهائی آن لعل  
گشت و بچه بگشت و در دو  
شهادت پدید و شت و کوه  
چو در شمشیر کافر  
از آن شد آن قوم جدو  
که بود و شمشیر دل از غم  
از زبان جازه چاک کرد  
همی گفت که ای قوم تر با شقا  
چرا نیست و اوید بر روی جنگ  
را ندانند جانها ز شمشیر  
چو ساید به شمشیر ملاقات  
لشکر دعوی خون سپهر

مرا آن برادر سجای پدر	دلش خوشتر رخ تازی خنجر	من زلف با اینهمه دستا	چنان خنجر نیم فال سپاه
اگر خوشتر ایداری من	نه است یکبار خصم سخن	یه تنها من بادل پرغضب	بکین برادر جلف بد
اگر شسته کشتن درین کار	راگشت جانم ازین عمار	بجفت این بیابان نبرد	چایوه شد ازین بایک
گشوده زین غاشیه برین	گستره غنچه برشت کین	ز غریب دران غم باورین	در گشتن عیان مانک ساورین
مینشد همان روز اگر برهش	فتادی بوم و شام و عرب	تبار کی شام هر دو سپاه	مگر بخشه زرم رزخواه
موندن بر پامقاعی سلم	دران بین ناموس بکین	آه فردا بود هر چه از غم غیب	بطا به شدن بر گشتن
شب تیره از جنگ سخن	بر آسود و خیمه و سخن	چنین دغل گریز بی نام	دویم گشتن از دها
گذشته دو ساعت از تیره لیل	شب باز از غازیان کین	ز تو سخن غراب تر است	طلعت از غریب جفا و بار
قدحش لقب و اندام باب	بختا باو کای مصاب	پیشتر رخسارین تیره شب	رخ آور سوی خیمه گاه عرب
بابای عمام خود مسلم	به بین کوشا را چه دارند	بفرستد یاران ابن	ز لطف باورین سخن
آه باو دمی بیوساطت مرا	و پدری بر گونه چون چرا	به نیم کزین بیعت شود	چه خواهند از شاه تر بار
همانم پیش قدح دیگر	قدح فرست بر گونه بار گیر	سوی خیمه گاه عرب کرده	شب بر دشت شد
رسیده بنزدیک آن سخن	خروشید کای لشکر فتح	ز جویس اسب در میان	رسویم بودی تازی
چون نظران ما بر شما مهربان	بصلحت دکر کی کین	مرا با شما یافته هم	عرب را فرستاد و چو
نزد عقی از عرابی هجوم	طلب شد سالار افواج و دم	آه باو ی تانی شده سخن	سخن را انداخت و سخن
بنی آوس ز انصارین	شنیده خورشید قدح غنی	بسوی یزد و ربه دوان	نمودند آن سخن گیاره
بسیار جهان دعو	برادر کرد امن	یزدین بران چون پانجم	بر او گفت که

در این کتاب از این کتاب است

<p>میرین شب زاسوی چشمم بزم  ولایت تنه درین شهره لیل  بجز کماله گرم خنک لایط  و ظاهرین طبعی نایاب شد</p> <p>تخت تیر و دم پیش مقام  سیکاه باجهت هر آهست  که خواهی نشین از این عالم  بیکدست تو چشم درون</p> <p>سحرگاه کان نیرباناک  در دل قاضی آفتاب  بیانیت از بای تو  خسیده بر این گلشنک</p> <p>قادرش برین جری تعین  بهر سحرش انگر تره شور  چو درگاه جبرئیل بکیر پایه  عناگیر حیل مستحق فن</p> <p>بر بحر جبار نشسته ابر غور  ز کشت کشیده عنان آبرور  ز درگاه جبرئیل بکیر پایه  عناگیر حیل مستحق فن</p>	<p>سناست بنیم به تنه اندن  بان سخن کردیت وی سل  ز دست زده من احتیاط  شاد بیان فیتان من</p> <p>چو خشنده شد شد بگام  بر اعدای حله بر بند حبست  بخون که ام تیغ شد لعل فام  سار اخی پیش آمدن زمین</p> <p>تنه متوجه شدن سر لشکر سلام سعه عین مر  همراه قداح بن وائله بر می خیام و تکلیف  بوالفضل از سپیاده شدن و باده  صاحب شوره و خل بارگاه ملوکانه اش</p> <p>خشن و بی تکلف از زمین مع نشستن از اجوبه  مسکینه خویش سائل ایشان که مومنه اش نمود  نمودار گردید از دور راه  تکلف شدش در پیاده شدن</p> <p>ز غر سوار می پشت جواد  ز غر سوار می پشت جواد  ز غر سوار می پشت جواد  ز غر سوار می پشت جواد</p>	<p>هم امروز سالار سادق  حق خدایم که بر جان تو  بگفتا که از سر بر بگمال  ازین خیمه که باروی سپا</p> <p>تو بالشکر خود بر آهنگ جنگ  مراسم بعون خدای کریم  بگفت این بر خوست از پیش  از سینه اش طبع همان نواز</p> <p>سور نو و از سکه تا سکه  برین عدت روی شتاب  نهان کردن را ساز نبرد  بر آن کوه بر شد جوهر ملک</p> <p>بلد بود نامشکر و بیان  سواره گذشته بهشت ستور  فرحست و خورش از بارگیر  ز آداب و دست رفتن سوار</p> <p>بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز</p>	<p>بر محسن مگر دوستی تا طلیق  نیم این از غدر غدار خو  بجز خوانده ام حافظان  نه دوست چندان قریب</p> <p>صف آرای باش نامون  نه غلو انشای سخن عنیم  سوی خیمه خوشتن کرد و  بوشوشت شب صفا از</p> <p>سور نو و از سکه تا سکه  برین عدت روی شتاب  نهان کردن را ساز نبرد  بر آن کوه بر شد جوهر ملک</p> <p>بلد بود نامشکر و بیان  سواره گذشته بهشت ستور  فرحست و خورش از بارگیر  ز آداب و دست رفتن سوار</p> <p>بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز  بدل پیاده شدن تن نواز</p>
---	--	--	--

بگفتش چه لازم کریز <sup>چو</sup> در  
عنان <sup>در</sup> کف خوشتر  
از <sup>چون</sup> آن که بخوت نهاد  
که بر در گش <sup>بر</sup> چو خاری  
و گریز <sup>از</sup> این خیمه گاه  
به خطه صد گوتش ناز کن  
و گریه بگو که <sup>بمن</sup> جاگاه  
بها بخوارانده <sup>و شور</sup> شربت  
بگفتا که هرگز <sup>نخست</sup> هم در  
بدوازه بار که پادرون  
سجراجی خواهد نشست  
از اینجا که هم عاتش <sup>بر</sup> راه  
فرس <sup>از</sup> گردن کشید <sup>بهم</sup> جام  
بر روی <sup>من</sup> پیش آن <sup>پر</sup> غرور  
نه خود <sup>با</sup> بودت <sup>در</sup> آن <sup>نخست</sup> من  
فراموشی <sup>از</sup> اسوی <sup>است</sup> اسب  
عنان <sup>تو</sup> گاه <sup>در</sup> دست <sup>تو</sup> لیا

پیاده شوم از <sup>تو</sup> گاه <sup>و</sup> ستو  
بخواهم <sup>در</sup> آن <sup>خیمه</sup> دل <sup>بشد</sup>  
زمن <sup>که</sup> بربید <sup>در</sup> بخیله <sup>با</sup>  
فرج <sup>غیر</sup> مگر <sup>اگر</sup> اکند  
زوی <sup>بهر</sup> خون <sup>ج</sup> ناول <sup>ج</sup>  
ز بجز <sup>از</sup> و گریه <sup>بچاند</sup> من  
بناهم <sup>عنان</sup> می <sup>غازی</sup> پاه  
اسوی <sup>فرستد</sup> <sup>ش</sup> راه  
پیش <sup>م</sup> نایش <sup>در</sup> <sup>خیمه</sup> جا  
بهم <sup>در</sup> <sup>پایه</sup> بی <sup>خود</sup>  
پیاده <sup>شود</sup> <sup>شور</sup> <sup>و</sup> <sup>غیر</sup>  
بیاورد <sup>تا</sup> <sup>بر</sup> <sup>بار</sup> <sup>گاه</sup>  
گشایش <sup>بجای</sup> <sup>رو</sup> <sup>بهم</sup> <sup>جام</sup>  
فرج <sup>لش</sup> <sup>شد</sup> <sup>دل</sup> <sup>بجای</sup>  
زبون <sup>دید</sup> <sup>در</sup> <sup>کثرت</sup> <sup>کینه</sup> <sup>من</sup>  
دل <sup>جان</sup> <sup>بیاورد</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
دست <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>

مردم <sup>چو</sup> <sup>بار</sup> <sup>بار</sup> <sup>گاه</sup>  
دست <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
ز <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
ز <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
تس <sup>اگر</sup> <sup>کس</sup> <sup>دل</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
کریه <sup>که</sup> <sup>گفتم</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
هم <sup>اکنون</sup> <sup>من</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
از <sup>هر</sup> <sup>چیز</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
که <sup>از</sup> <sup>هر</sup> <sup>چیز</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
شخص <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
شد <sup>از</sup> <sup>پیش</sup> <sup>سالار</sup> <sup>بار</sup> <sup>و</sup> <sup>گ</sup>  
بد <sup>از</sup> <sup>خیمه</sup> <sup>از</sup> <sup>زین</sup> <sup>بور</sup>  
گذر <sup>از</sup> <sup>من</sup> <sup>آن</sup> <sup>بار</sup> <sup>گاه</sup>  
نه <sup>و</sup> <sup>همیش</sup> <sup>دل</sup> <sup>که</sup> <sup>و</sup> <sup>می</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
نه <sup>بشکست</sup> <sup>و</sup> <sup>شان</sup> <sup>ساکر</sup> <sup>و</sup> <sup>گ</sup>  
زانی <sup>ز</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
بر <sup>ان</sup> <sup>کار</sup> <sup>و</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>

بند <sup>قدم</sup> <sup>سایه</sup> <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
تو <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
رست <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
نوست <sup>و</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
طلب <sup>دار</sup> <sup>از</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
مرا <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
زمین <sup>را</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
فر <sup>و</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
کلاه <sup>من</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
لنا <sup>است</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
باین <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
پیاده <sup>من</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
باین <sup>م</sup> <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
ش <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
ش <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
سوی <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>  
تاشا <sup>بجای</sup> <sup>تو</sup> <sup>تو</sup>



بیه فطر که نخستین کلام		چهار سالش زبان جنین آو کلام	باخر لبش چون حرفی بگفت	لبش نگه کرد و چون گفت
که نازی زان پاکار حرب		سوال جبرین ربعیه جواب ربعیه جبرین را	سوال جبرین ربعیه جواب ربعیه جبرین را	بر اندیشه دارم دل درو
چراغی پیش قدم خفیف		شو غنیای می را حریف	که بخود ز خود بر غلط فکال	ز سورتش مبالغه دل انگیزان
چرا حال نامی فراموش زیاد		بآینده مال دولت مراد	بعد و جمعی برانده روم	باز دلالانی شام روم
و از نهاده قدم از گیم		شاند خود را بقصر غنیم	لموید که شاه تر شاهر	چه خواهید در دل ازین شود
چهار سحر را درین داور		سیر از نصارت خوار	برآمد اگر کام ما از شما	و اگر با شما نیست چون چرا
چون شد بهم شام روم و عجب		چلو سو و دیار شور و شین	تو لایق است اول بدین خفت	تجاری کنش زشت گفت
و هم گر بر این خوب ماندن		چهار سال جزیره فرسادن	سومین و شش گرا با بکشد	با خون خود را میا بکشد
شازاد و مارا بچنگ و نیز		سوال جبرین ملعون از ربعیه در باب سبقت	سوال جبرین ملعون از ربعیه در باب سبقت	بود قهقهه بر قهقهه تیغ تیز
چهار سال ازین حرفها گذر		کاوش بقرب جولد و جواب ربعیه جبرین را	کاوش بقرب جولد و جواب ربعیه جبرین را	مشو پیش تیغ بلا ما سپهر
چهار سال ازین حرفها گذر		سختی پیش از ششم و تاب	سختین گو آنکه نازی حسم	چرا بجز تخریب کاک عجم
چهار سال ازین حرفها گذر		شد با جوسی حشر کینه کیش	چشم تعمرن بر روز و شبان	مذین بگو ملک بیا کلان
باینکه ای همایان قدیم		لرخت لبند میا که بیم	شماره ما را که از ویر باز	بهم برود دوستی بدباز
چهار سال ازین حرفها گذر		نخندید از ساز هر پرده را	چهار سحر را برین کار و بار	و چه نیست باست بهان آشکار
سبقت بعید است و سوار کو		وز قلم تا به پیشه دیار	وز قلم تا به پیشه دیار	توان گفت که ز قوت چرا
چهار سال ازین حرفها گذر		بچند و سی چراغ روشن	دویم آنکه در نامه کز ال	رساید بار سالها
چهار سال ازین حرفها گذر		بچهار کفار بسته میان	بر این کز او ام بخت سب	بود بهشت و رستگاری

<p>بمجلس سماع شود پیشین سعد بن ابی بکر از آن سفیدانام اعلم هر علوم بکیش شیشه درج و سکه</p>	<p>ان کشیش احوال نبوت اشمال خبا بسلالت پناه صلعم را و بعد از ان بقیثیش و یکر سایل ارکان اسلام و دید و بر سوا لی را از طنب میباک و لیر جوابی سکت شافی شنیدن</p>	<p>لما بالین عرب سستی سخن جانا و دران روز گریخت کشیش بزرگ کشید لارم بشریح سخی نقابت پناه</p>
<p>و دران وقت بر سوک شکر و بدو گفت حاجی کرد یا در سخن بر ادبی از وقت فرو لجین کشیده ام اکی است</p>	<p>نقین گشت سیمیا فوج چای بصبح وطن شام غریب گیت روزنه افونست اندن کباب رخ آورد و سوی دلیر عرب</p>	<p>بنوان بر قل شده رویان ساید بفرمان لشکر پناه بخت جان من این خویش نکت تین خبر ده که از برکت</p>
<p>رسولی بکیشی نمود و شکار گواهی بر آن محضر سرور فلک تازی آید شبنان بود گرش ان بجهر خوان</p>	<p>سوال سفیدی کشیش از ربیعین عام و در مذکور معراج حضرت سید عالم صلعم از چشمش ناشی انجمن ای از عداوت پسر لرش</p>	<p>که از زبان و برالی دیار قریشی نسب سنا کی وطن بود آنگاه در یک شب سید بر حیات این راه دور دورا</p>
<p>کی از نبوت پشیمانی مقصود جزو کار این پیش بما سیمیا سیمیا سیمیا در کاره سایل در آید</p>	<p>جواب سیمیا کشیش را و دین پناه و آیه قرآنی دل عبود و ارشاد گل شکفته بکفانم این خبر حکایت بقوان خبر میدهند شکار در آنگاه که اسر بعدد کما</p>	<p>ربیع از و سماع این شب زنده نشد چنین قصه پر و کار ربیت الحرم کابا قصی در جوابی چنین که رسیده شرفت</p>
<p>در کاره سایل در آید بما سیمیا سیمیا سیمیا در کاره سایل در آید</p>	<p>سوال کشیش از نماز چکانه و جواب ربیع از آیه کریمه ان الصلوة کانة علیکم</p>	<p>در سیمیا سیمیا سیمیا در سیمیا سیمیا سیمیا در سیمیا سیمیا سیمیا</p>

عرب را به سحر و جادو	طی این وقت در خواب	مخفی با قوم باور
ز کجیل منزل نه بفرست	کتابی شد نازل الهی	بگفت تا نام از اسمان
خود را چون چو انی از راه دین	طلب صلح کردن خردیس	بماند نازل کتابی بین
و در روی ملی دو چکی ملو	کردن بقدر جنس عوض صلح	بگفتا چه بشکوه بدست تو
بدل بر جان صلح را تمام	کشیدن عسکرین و جواب دادن	هر یک نواز عربی سپاه
ندیدار از مدد و در شمار	ربیعہ اورا و باز جواب	چون در جنگ و خونخوار
خیافت و شرم با پاک کشت	برامی ز دینار از دم بوی	زیر خلافت پناه رسول
نوشته شود مخفی بر کفن	شود آشتی را مہدینا	بشریکه با این ما و شما
مقابل چنین با هم انگشت	توقن نور ز دین و ابی نجوم	کترین بعد از گزشتام و دوم
و در روی ملی مبارز پیش	و باز بر شمشیر گردن	که چو دین بندیری و جزو
گرفت جان دین جانان	قضا را بگیرد خن کا پیش	بگفت که بتدیل پیشکش
هم روی سخن های میت نهاد	بود آهون و سهل نزدیک	سحرین از شمشیر و کشتن و غدا
بهر جنگی و بیجا بسکری	عزت کو شنده نام و نمک	ببیند چون بایه پیکار
بخون گل کن و در طین و خور	زبردست سرخیه پیکو	ببر بعضی بالان باز و خور
نه نور ایم با دل جنگ	طلب در شستن جرمش شقاوت	ببیند که با شمشیر این
روی را بگوید و گفتارین	کشش را از لک از لیش و بار	بگفت این را از بر چرخین
چاه زنده برادرین از کیم	در انداختن و در طین	بر روی کشتن و سفاکیم

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

که هم چو می هم برین آتش بختیابی روز و شب بچکار ز قهرش برفت بران سجات بختیابی در میان علم و شر که بر آتش سجود و نماز گریز ز کوفی که بران جزوی مال که بر او بر آتش هر کدام تطهیر اموال شان صدقه گیر تخت اندازان ناله چون بخت که بجای رخصه خود کعبه را بگفتا خبر ده ز فرض صیام بختیابی هم بستان خدا بگفتا که از علم خود خجسته هر کس که نزدیک عمل حسن نشد کان کتاب حسا بختیابی فصل پروردگار که در جنب یک انگشتی ده	بود هر که درین آن پاک و ش با فرض شد بندگی آه بود درین زان اعتلوه سوال کشش از فرضیت زکوة و جواب ربیع از قرآن مجید بان کافر پلید رسد ز اغنیاء بقرآن نال اگر استطاعت بود و کلام سوال کشش از ربیع و فرضیت حج و جواب از ربیع درین باب از آیه فرقای تو و فرض حجی طواف آشنا سوال کشش از ربیع و فرضیت عم و جواب بفرضیت روزه شد آشنا سوال کشش از ربیع خرامی حنات شرعی سیتا اعمال عباد و جواب ربیع بمستند یک فصل آوده شود با سلامیان بسکه گردید با بود برشت در عرصه گاه حنات	صدقش بفرمود و مقبول است نماز ۱۱ روز و شب کلامیت حق را بزرگ کشید نماز نیست موقوف و فرض چنین گاهی فیس کم و بیش زکوة است مال فرضی کبیر چنین است و فیس نمایند که از ملازان حسانه غنی سازان قند حبش ز و اش چنین گشته مبره بدینگونه شد حکم بی شک بهر سال و ماه و فصل ز قرآن بزرگ آنی سخت چنین خوانده ام که مستحسن بروز جز از آن و در آن بنامه مال یک جزو بدینگونه مارا قزوده اسیر کیمی خرم کرمی خرم خود
--	--	--

بخت چنان خان ام در کتاب  
 باز خدای صبح چنانم  
 بختی بی بخت آن درون  
 شما نای قلم من بنام  
 اولی بر تعجب سرگشته  
 و نیزم ز جاک بخت بارگاه  
 که ویر و رسالار ترسافوت  
 بر تنم نشان این بیلوان  
 بخون برورت می در بر  
 بنام و نه دارین سخن  
 بهنای کی آن شد خشمی نکر  
 از حاجت چو تی خشمی نکر  
 نه کار قتل بر او روان  
 رخ خشمی از نکر  
 بخت بر او روان قاتل  
 جو بر تی در خنده و جری  
 قتل سید جان لکبان

سوال کشیش و فریضت در و در حضرت  
 رسالت پناه علی اسد علیه اله و صلیا  
 برین امر حق شد با سخنون  
 فرستید روی در و در سلام  
 سالت کشان برین پال لیر  
 نه تنها سقلا که آن سخن  
 بار او قتل معصوم شدن چس غدار  
 مقتولی آن کافر کار دست همان غازی  
 توشع او هم بریدن جسم میان اقبل  
 جریس معین و مشغولان نوحه گری بگفت  
 و گری قاتل یزدن قاتل چالاک دست  
 از آن محفل و مجمع بکشد برین خشم و نفق  
 خود رسید به اتفاق غازیان یک  
 شمشیر انتقام در آن ابنوه بی سران  
 لوی افکاری که ز نالی نمود  
 ز جان و است جستن آن کشته  
 رسیدن دم تیغ بر کرد  
 بر کرمیم جسیع رویان  
 اندر نگار و در فراسگ  
 هنوزش ز و در و در  
 یک ضرب شمشیر کشی  
 اقبال پر دای که بر گرفت

که بر است آن رسالت جت  
 بود و فرس بری در و در سلام  
 فرستید بختی بود و در  
 کشیش از سوالات خود و سر  
 مقور شد به حقیقت هر سخن  
 بی گفت در گوش لشکر پنا  
 زای برادر را اسلیق  
 نیش کش و چاک در خون  
 ز من را بر شسته است و در  
 ز کشیش لیم سخن  
 دلیری پیش خشمی نکر  
 ز سر پای آتش افروخت  
 شدن ز خرم نای و در  
 کلا خشمی ز و در است  
 ریجه ز حاجت تیغ از  
 بود و شمشیر گاه با گشت  
 بر آن کشته و لهما بگفت

باطله بر سینه با چون چمن  
 شفق جوش تغیرش خوشن  
 تو کشتی ستوروی بجه زانو  
 از آن قبیح سردار قبیح  
 وزین سویرید و مجاهد سپاه  
 یقین گشتن یگان از  
 یکبار گردان نازی نسب  
 در آن حلازان لشکری لیه  
 بر رخ جان حمله جان شکر  
 بر آن فرقه دیگر خون باب  
 در آن دم که آن برده خوشتر  
 یکبار که از سوی آن درگاه  
 سپهر و تار و پرده آن غبار  
 بر برد قشعی جان قطره  
 گر آن شریل جنگ آری  
 ز شرب همان خطه با شری  
 در آن عرصه از دور و جوار و دور

ستاند سویه کن و موسی  
 ز جاجسته و بر کاهورست  
 ز دمی آن شعله از تن باور  
 گرد میش چون گرد در چرخ  
 که بودند صف کشن باورگاه  
 رسیده گزندی بآن ناخو  
 مسلمان شعاران غازی  
 یکشتمند جمعی پشم شیر و غیر  
 کشیدند از تن بر و سپهر  
 در عین آن هنگامه شریل حسین  
 کاتب رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم را با لشکر تازه زور و اردان  
 معرکه شدن و با اتفاق کل غازیان  
 بر لشکری سردار کفار حمله نمودن و تار  
 و مار کرده بقدر حدش نشان پیر یما و قات  
 ربودن و غنائم مغرورته را مصیبت شداد  
 بن او بر کجا حلاقت شاعرا با مرد و فم و طم و نشاد

پیوه چنان گرد و فیر و جنگ  
 بهر بر کرد و توسن ز جانی  
 بیدار زین میخت بر افواج  
 رسید و کس ناسید بر جانی  
 شنیدند و دیدند از راه  
 بخود خوانده خون خنک  
 دویدند بآن و تیر و تیغ  
 هر دل سراپا گشت آتش  
 زمین شد بر اجسام میرج  
 نبارید باران ز جرم سحاب  
 هم بودند کوشش خشم و تیر  
 عباری بر آمد بگردن سپاه  
 همایون در قشعی فوج و جاب  
 نبرد از ما لشکری فتح و قند  
 دبیر جابث رسانت سراسر  
 بکشد انصاف تا سراسر  
 هم دیدن کرد و شورش و جاب

یار ی سلم سپه نه	بر نکجیت باشکری کسب	نهار اسپه را بجو رخن	بر آجیت خمتی گران
هر جا بر اعدای محمد	ز خون لکه گویند و شربت	چه گرز و چنانچه پیر و ست	حکم کرد بر جان سپهرین
صدراعظم خستین فوج	بکفیت غر شاد و اوج	حریفی بآن شکر تاز و	فزون بود از روزی بر روز
بکام و بنا کام از حریف و	بخشکشتن بجهت نام و	سراسیمه بر روی در گیر	نیشان آملی از شمشیر تیز
هر سمت تنش روی در روز	احل داشت با جان کار و	ز بس لاش خون نهار گد	پیر سوزین بود و ریاد کوه
سپه سالار کشته از ما	هر سو قتل و کشتن گشته عام	از آن لشکر در عدد و نه	نیامدی بجان ز سپهر
دلیرا و دشمن کشتن و صف کشن	بر اگند و از هم عدد و سخن	بر اموال مغلوب فوجی چنان	سپه قادیان را حیان
نه نقد و جنس آنچه بود از غنیم	غنیمت گرفتند سیاه و	خوایم کن مال میز از ح	چنین دادش روی انوار
یکتا بر نور از این گسار	ند و زنده و دیده حریف از	بغیر از سلاح و سلب هر چه	کشتند قهر گران دست
برست و دیا فتنی از گد	فرستند نزد خلافت شکوه	که هر مومنی در عرابی دین	بیدار آن مال پیش از
شرف جهاد و غنیمت بر	کشتن بر فقیر و فقیری	ز بهمت بلندی را چنان	رضا داد آن مجمع غازیان
شاد او پس و با ش	سپردند چیز که بد خود	ز لشکر همراه پادشاه	روان ساختند پیر و پیر
و شاد او را آن یاران	بسیر شدند سفر قطع کرد	پس از چند که با چنان گد	بشیر رسیدن آن ممال
روی گران شهر بر و	در آن لحظه بودند در گشت	بیدار شد او مال گنج	ز هر دل بر و رفته بر و رنج
رجوش فرخ شور و گیسو	برون تا از کینه آسمان	تحمید یزدان بر و د	ز بهانه زکر از نام معلول
از آن شور و غوغا یکتا گمان	ز جاندر آمد فضا مکان	ژ روی تعجب مسلم ش	بیش بر زبان الخیر الخیر
رو به غیور آن کار و با	بیش ز فتنی چنان نامدار	دویدند سولش بر و	و شادی بر از غم ش



وزان بودی شد و امروند  
بشکر تحت تو کعبه نه  
شرف بقبلت است امیر  
نورین خردار هر جا  
حکم طیفه در آن سخن  
بدید آن خیر ما هر که بود  
بر آن شش جید آن عطا  
هماندم میر خلافت سزا  
سوی اهل که کرد و دیگر  
چهار نویدی شیخ عرب  
در آن ناز بعد چرخ خدا  
بسیاری بسان بر آن  
ز بعد سلامی بر اهل ولا  
ازین سخن چندی برون آید  
ز غازی لیلان تسخیر شام  
گریم دوم و سزار فیروز فن  
ز جنگ ز کار و در دوسا

رحم اوران شهر شد تیز گرد  
بسجد و اگر ذول پریناز  
از سب سعادوت ماندش کوه  
فکندش مسجد و پیش خدا  
پراگنده شد بر صحرایان  
بهر دیدش چیرگی می فروز  
خداوند است که احسانا  
ساده نوشتن حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه مشتمل بر اخبار آن ششم که معتمد  
صحن اسلام بود و در بلاد شام بر نصرت و نصیر  
ال اسلام و غازیان فتح حکام مقتبس از آیات  
و آلهی و مستند حکام فرغانی و محبوب  
عبد اسد بن خدا فقه سمنی بر و ساسی  
نقی وطن و خدا وید قریش سخن منستان  
و ابواب عبوت بر جاد و پرتی جهانشان کشادن  
فلان فلان بر آن سخن  
که نیست آنچه گشت و در ننگا  
از جمعی که در صف گیر و کار

هم از گروه جان پر آرزو  
از این پس بدو خلافت جفا  
روستخ جهان جنگ نرم شد  
رسید و درین این قتل قفا  
عرب را که در سمرخ و دیگر  
نماشی بی صنع و م و فزنگ  
نبوه بعدی کی که انشا  
ساده نوشتن حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه مشتمل بر اخبار آن ششم که معتمد  
صحن اسلام بود و در بلاد شام بر نصرت و نصیر  
ال اسلام و غازیان فتح حکام مقتبس از آیات  
و آلهی و مستند حکام فرغانی و محبوب  
عبد اسد بن خدا فقه سمنی بر و ساسی  
نقی وطن و خدا وید قریش سخن منستان  
و ابواب عبوت بر جاد و پرتی جهانشان کشادن  
فلان فلان بر آن سخن  
که نیست آنچه گشت و در ننگا  
از جمعی که در صف گیر و کار

سوی منزه مصطفی که بود  
بسجد و آن گشت با شیخ و شاد  
در او دیده و کعبت از هر چه دید  
شیرا که آن باریان گنج و بار  
نیفاد و بر حو مالے نگار  
شگفتی گل سبکفتم و شگفتی  
نور دیده بود و بعد غم سنا  
ای که یار سبب است الوار  
یکی نامه نبوت یا آب رنگ  
بر تو ام شامی و روحی سب  
پس لغت سرفراز و غنی  
قریشی ز او ان کی طرف  
باید اعیانیت مصطفی  
بر اینک تنبیه بر ساسا  
زوان ختم لشکر می حکام  
طفره و اوج بر نصار املو ک  
سکته ندان حضرت پیغمبر

نقیصه قدا علم دین برکنده	صلی فی راکون سارسته	مجاوید سپهر راز مال غنیمت	چو بگویم غنیمت چه بگویم کرم
کنون نقد و جنس عین روزم	بفرزوم فرستاده غلزی بجوم	بیالای هم برچه پیش از خست	شد پس بشیم بر دی بر خست
پیرانم بر که این نامه را	بخواند خسار بامر خدا	بجویند دین داند بجز و جهاد	کر بستن و نفرت دین مراد
که ایند بقرآن کلام مجید	باین امر نان کرد تا کیمید	در آنجا که فرموده است انفراد	خفا فاعلا جهاد آرزو
یا هو ال و النفس برادر	شاید ز او طان برد مانده	اگر چه پیر مردی از مومنین	خدا را روان است مکی چنین
و ملک تجسس ای انجن	بجی شناسا زل است این سخن	ز دیگر گشتش بوی بی	احقید و ادلی بگردن بی
هر آنکس بود دین حق انفر	خداش ز نفرت بود ناگزیر	به خدش که گشت خاوری	دین خدا نبودش نامری
بفرض خود و مال خود بخت	بدرود دین کار بگویند	خداست مستغنی از مال او	بکمال است بر تائید حال او
نه تنها از د بلکه از عالمین	غنی شد فدای زمان بزمین	بر آید این نامه خوانندگان	با و عان فرمان شتابندگان
مطیع خداوند خود هر کس است	کلید و جفت آرد دست	که ایند پیش چنان جانان	مجاوید سپهر را شمرده سرا
ز انصار دین هم با یارین	نمود است آماده علیه برین	شمار اسوی رشتد شتم لیل	در حبس الله و نم الویل
چو آن تا بر قوش از خانه	پیش بر می زبیر سر نامه	بعید الله بن خدا فیه سپر	و را فاعله بزرگ پیر شمر
زین شربت گرفته بستانم	بسوی امانی بطی خرام	به محو انشینان و شهر شرم	هر محفل ساز ز بجه قدیم
به جوت رفعت پیرانم	بخوان نامه ام از سخن نامنم	چو خواندی کتابم بر اهل وفا	کر چپشان بند بران
سروا حدی از دیار وطن	تقاضای شون بر دل و نطق	سخن آنچه قاصد شنید از سر	بدو گوش دل که بر شغلی
بجای تیرت را یکی	خالد الطی	دو اندیش به بطی نسبی	شعی

استطافا له انت استیسه بصوت فاروقی سر و ساز گری ای حکامه شاهان فردوس که در حقه کتابی از انبیا ابی  
عقبن عمر الوادی محمد شرفه الله که بسبب اعتبار و حسن ظاهر و استقامت هر فرد از تحصیل و کار و کار و در آن مطبع  
و فی کتب و اطفاله بجا طبعش است و بر گماشته از اول نامه علیه اولی قلمبر اشارت اولی که مقدمه علیه طبعش است و در آن خط بزرگان  
عروف بان و در خط



بناز که بفرورینم	نیم دل صمیم برین عزم بود	آتش دست زدهم بکام ننگ	سخت بود بدین حکمت
به تیرب مقابل شده کمر	در شکر کفر با سلمان گرو	کرین پیش در وقت خرمیا	ز عمر و عاصا نداری یاد
ظفر نویده بر کمر اسلام	بند زینین و اخذ باجها	بر اعدای من حیره است اند	سلمان سپهر که بود است
سپاه حق را بپوشان این	صفت پیکار بیدین	ظفر بر عهد و رسم برین است	هون هم جان برین است
بدل باه تخت و افروز	و کمر و عاصا ز من گوس	بر آور و مار از غار حی	چون خدایم شمع و ظفر
رفا ز و تو اضا	مهاجر گروست همه مارین	ترا و امیری قوی	ز عیان خضار بدر حد
لطیف نوری بساط	خدا را بران مجمع پاکه کشین	شناسا حق شان پیشه	کریم و جلیل شان ماکریر
گوشتی بکند	واریده شایسته محمد	مکونی بود بکر بر احسن	سلمان ایس نگاره حق
بکشم هم فرود و رست	تیه اعدای سخت معاش	یاقین برین سخن چین را	عزیز کرد نفس بدین
بکشان یاران غایت	جامعت گمبده در چگاه	شناسی اوی نازت مروت	ارقات آن تار که برامو
مدای او ان کشتی تا	بر انگس بر عبت جمع عزت	اقامت کسی در نشیت و فراز	بلکار فرودم بر ای عجز
بود با تو اس لقا و سلو	ببندش هر کس در خلع	ز بهانه می روی مقدرا	خاوش بار کان خود شد
به تنه خلعت	سپه سر حسین و اله جهاد	زار کائنات گردید غفلت	از راه گشته زو آن نماز
چو د خل	به چگاه و که حاکم لشکر	بغفلت مباحثی و ستان	سدر فرض وانی ز غدر و
بگیدار از شیر کینه دست	بانشی لجبازی باز کینه	تقین کن خبر و راه و پیمان	بزیستی که از غازی ملا
ز احوالی فرج بکوبت خمر	النگار و اوسیا سگری	بیار سی بجان هم نشین	نشباهل جلوس نشین
طعن و عقوبت بجا	ز برین ل کینه فزوده	بمغفره مهلت ز قومی	کنارش ترا و بر هر حد بود
زین نیکوین شین و			



CALL No. { CP 119 ACC. No. 14000

ACC. No. 15050

APR 19 1964

اشوب، کجے کینز

مولف کا رشتہ

Class No. 100.1 Acc. No. 1544  
 Author W. B. E. B. Book No. 15

Acc. No. 111  
Book No. 684

Book No. 1000  
آب و تاب، حریر بنی  
کتابخانه ملی

Author  
Title

**Title**

Borrower's  
No.

Issue Date

Borrower's  
No.

Due Date

AT THE TIME



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

